141
79

Ч. Айтматов атындагы тил жана адабият институту
Кол жазмалар фондусу
Инв. № 47
Кыргыз Республикасынын Улуттук илимдер академиясы
Гуманитардык жана экономикалык илимдер бөлүмү

رق راکه پیشوا داریم | پیشوای چو مصطفی داریم
بهتر و کزین همه | ور خاتم و یکین همه
شریعت بیان کنند | از طریقت عیان کنند
صلوات خدای بر وی باد | تا بر و ور جزا پیاپی باد
امت او دوستدار ایم | دوستدار چهار یار ایم
چون ابوبکر و عمر و عثمان | مرتضی دان علیهم الرضوان
رحمت حق نثار یارانش | باد بر جمله دوستدارانش

آغاز کتاب مستطاب و اعتذار از جناب مصنف

ای مصلی بیا طهارت کن | خانهٔ دین خود عمارت کن
چون بیارد طهارت ظاهر | باطنت نیز حق کند طاهر
آن طهارت که قسم جسم آمد | ظاهرت راهبر قسم آ
تن بغسل و وضو چو پاک کنی | آب اگر نیست قصد خا
شرح این هر سه نوع را گویم | زانکه چوکان شرع
آنچه طهارت فریضه و سنت | بر تو خوانم بروان
بیان نماز و روزه کنیم | تو عشر پنج روزه
ت نماز باید کرد | دل مقام نیاز باید کرد

روز محشر که جانگداز بود — اول پرسش از نماز بو

بس مکن در نمازها تقصیر — تا دران روز باشدت توف

خود ثنائی چه بس نکو گفته است — در معنی نگر که او سفت است

غم دین خور که غم غم دین است — همه غمها فروتر از این ست

غم دنیا مخور که بیهوده است — هیچکس در جهان نیاسو

من بعجز قصور معترفم — نه چو نادان احمق و حرفم

پیش ازین گفته اند اهل سلف — عذر من صنف قد استهدف

نیک بر قدر خویش کوشیدن — به ز بیکاری خموشیدن

من بقدر مجال کوشیدم — فقه را بر دو نظم پوشیدم

نکنی عیب اگر تو بتوانی — که درو حلهٔ بپوشانی

[illegible] تازی اگرچه به تازد — لاشه خر خویشتن نیندا

[illegible] و هفتاد بیت ده باب است — لایق روزگار اصحاب است

[illegible] و دلپذیر افتاده است — لاجرم بی نظیر افتاد

[illegible] یادگار از شرف است — نام او در جهان بهر حر

[illegible] جار است مولد نسبش — وز خراسان علوم مکتسب

یا الهی بده تو توفیقم — راه بنمای سوی تحقیق

هر که میلی ز آب دور بود | این [illegible] ور اطهر بود
ور بود آب کمتر از میلی | نیست در نار و آتش قیلی
میل در شرع ثلث فرسنگ است | که ترا دانش است فرهنگ است
ثلث فرسنگ بود چهار هزار | از قدمهای مرد خوش رفتار

## باب ششم در بیان نماز مشتمل بر چهار فصل فصل اول در بیان فریضهای نماز

هر که او طالب لطیفه بود | مقتدایش ابو حنیفه بود
و در اسلام صوفی و صافی | در شریعت وفی و هم وافی
بشنو از من بیان مذهب او | [illegible] صافی تر است مشرب او
ضبط کن این دو شش فریضه کنون | [illegible] رون نماز و شش [illegible]
تا نماز تو با نوا گردد | فرض و نفلت همه ادا گردد
نیت است طهارت تکبیر | پوشش عو[illegible]
غم اسلام بایدت خوردن | روی هم سوی قبله آوردن
شش دیگر در اندرون نماز | [illegible]
آنچه بیرون کنون ترا فرض است | [illegible]

## [illegible]لی نماز

[illegible] قیام قرائت است رکو[illegible] | یاد گیرش اگر [illegible]
پس برون آمدن فرض [illegible] | نیز بر جای سجد [illegible] بود

## فصل دوم در بیان واجبات نماز

واجبات نمازها هفت است — زانکه از مصطفی چنین رفت است
فاتحه ضم سورهٔ قرآن — در دوئی اول از فریضه بخوان
لیک اندر تطوع سنت — سوره با فاتحه بکن ضمت
کاخرینش چو اولین باشد — سوره با فاتحه قرین باشد
در بلندی بلند باید خواند — آنچه پست است پست باید خواند
قعدهٔ اول از وجوبات است — باز در آخرین تحیات است
نیز در وتر شد قنوت عیان — باز تعدیل جملهٔ ارکان
لیک در عید واجب افزاید — زانکه تکبیر عید میباید

## فصل سوم در بیان سجدهٔ سهو

[illegible] سجدهٔ سهو با تلاوت هم — واجب آید باتفاق امم
داند آنکس که جستی دارد — واندرین راه نسبتی دارد
[illegible] سجدهٔ سهو را بیان کردن — وانچه مشکل بود عیان کردن
[illegible] حرف [illegible] — یا کند ترک واجب از تقصیر
[illegible] مولد نسبش — جبر نقصان آن نماز کند
یا الهی بده تو توفیقم — راه گوئی وانکه بیار سجده تمام

انچنین ست مذهب نعمان — او بتقوی چو بود زو سلمان

از یکی سهو ده دو سجده بس است — شرع آموز اگر ترا هوس است

هر امامی که مقتدی باشد — سهو او سهو مقتدی باشد

مقتدی را که سهو افتاد است — سجدهٔ سهو او نه معتاد است

سهو او را امام بر گیرد — طاعتش را خدای بپذیرد

## فصل چهارم در بیان سنتهای نماز

سنت اندر نماز آمد بیست — ده از آن قولی است ده فعلی است

آنچه قولیست هست استفتاح — بعد از آن در اعوذ گشت فلاح

از آن پس تسمیه است آمین است — سمع الله گفتن از دین است

سمع الله امام پردازد — مقتدی ربنا لک آغازد

باز تکبیر در رکوع و سجود — نیز تکبیر در هبوط صعود

فاتحه در دوئی اخیر از فرض — گیر سنت ولی مگیر از فرض

پس برون آمدن بلفظ سلام — نزد ما سنت است

## سنتهای فعلی نماز

سنت فعلی در نماز ده است — یاد گیرش اگر ت[illegible]

هست رفع یدین تا اذنین — نیز بر جای سجد[illegible] وا بود

بعد ازان دست را بر چپ — بنهی زیر ناف بهر ادب
مرزنان را بجمله اقوال — دست بر سینه به بود همه حال
دست بر زانو بر رکوع بنه — پشت همواره دار همچون زه
سجده آرید در میان دو کف — شکم از ران دور دار از دف
نیز بر پای چپ نشسته کنی — سر انگشت سوی قبله کنی
باز گردان روی وقت سلام — بر یمین یسار خویش تمام
گر کسی بر تو شبهت اندازد — مستحب را ز سنت اندازد
ای پر ز نور و ز حکمت — مستحب دور نیست از سنت
بعد ازین هر چه هست آدابست — یاد گیرش که نسخه نایابست

## باب هفتم در بیان سنتهای فرایض شبا روزی

آنچه فرض است در شبا روزی — هفده رکعت بود گر آموزی
دو بصبح و چهار پیشین است — چار در وقت عصر تعیین است
سه بشام و چهار در خفتن — زین نکوتر نمیتوان گفتن
وتر از واجبات میدارند — بر همه واجب است بگذارد

## باب هشتم در بیان سنتهای موکده شبا روزی

[illegible]ته اند بی شبهت — هست سنت دوازده رکعت

شش به پیشین گذارد و بسحر — دو پس از شام دو بخفتن در
سنت خالص صلوة این است — آنچه هست از موکدات این است
غیر ازین هر چه هست نافله است — خواجه ما امیر نافله است

## باب نهم در بیان روزه ماه رمضان

نیست در حکم شرع اگر دانی — روزه جز قهر نفس شهوانی
از جماع و شراب دور شدن — وز همه خوردنی نفور شدن
فرض دان جمله روزه را نیت — در قضا جز بشب روا نبود
لیک مر وقتی و نوافل را — تا به پیش از زوال هست روا
همچنین گر خلل طلب نکنی — نیت روزه جز بشب نکنی
مگس پشه در گلو چو پرید — نیست نقصان روزه تو پدید
گر کسی رگ زد و حجامت کرد — می نشاید ورا ملامت کرد
نمک و سرکه کز دهان بچشید — روزه باقیست گر فرو نکشید
روزه باقی بود ولی مکروه — از کراهت مباش بی اندوه
ور کنی مسح روغن سرمه — بر سر و چشم نیستت جرمه
تا نکه از بهر طفل میخایند — علما اند اندرین چه فرمایند
نیت روزه گر ادا نبود — در قضا جز بشب روا نبود

گر ضرورت بود روا باشد — بی ضرورت چنین خط
بفراموشی گر خوری کنی — هست هر دو تراهنی
روزهٔ تست همچنان باقی — گر تو سیری و گر تو مشتی
ور بقصد ست خوردن کارت — لازم آید قضا و کفا
گر خوری آنچه زو غذا نبود — بر تو لازم بجز قضا نبود
همچو سنگ و کلوخ آهن روی — نبود زین قبل کل سر شوی
در تطوع اگر شروع کنی — بس رجوع از برای جوع
تا توانی اداش باید کرد — نزد نعمان قضاش باید

## باب دهم در بیان کفارهٔ روزهٔ رمضان

گر کسی قصد کرد در خوردن — بنهاری مجامعت کردن
شصت مسکین طعام باید داد — یا یکی بنده کردنش آزاد
یا دو مه روزه را پیاپی دار — تا شوی از حیات برخوردار

## خاتمة الکتاب

از برای تو اینقدر گفتم — یاد گیرش که مختصر گفتم
هر که این را بصدق برخواند — واجب و فرض نفل را داند
نود و نه چو رفت ششصد سال — از وفات رسول تا امسال

نیمهٔ از جمادی الاوّل بود کاین نظم گشت مستکمل
رحمت حق نثار خواننده باز گوینده و رساننده

قد تم بعونه

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان اسعدک الله فی الدارین این کتابیست در بیان معرفت ایمان و اسلام و نماز و روزه و حج و زکوه و طهارت و فرض و واجب و سنّت و مستحب و مباح و محرم و مفسد و احکام و ارکان این کتاب بر چهار فصل بنا نهاده شد تا مبتدیان را پسندیده بود

**فصل** اوّل در بیان معرفت ایمان اگر پرسند که اصل ایمان چیست جواب بگو که عطای باریتعالی است و سر ایمان کلمهٔ طیبه گفتن است اگر پرسند که تن ایمان چیست جواب بگو که پنج وقت نماز گزاریدن است اگر پرسند که دل ایمان چیست جواب بگو که قرآن خواندنست در خبرست که

لکل شیٔ قلب و قلب القرآن یٰس یعنی هر چیز را دلیست و دل قرآن
سورهٔ یٰس است هر چگاهی که سه دل جمع شود دعا اجابت است اول دل
قرآن دوم دل بندهٔ مومن سوم دل شب اگر پرسند که نور ایمان
کدام است جواب بگو که راست گفتن است و تاریکی ایمان دروغ
گفتن و تنگی ایمان بی نماز بودن است و حلاوت ایمان پاک بودن است
و حکم ایمان در میان خوف و رجا بودن است و شریعت ایمان حلال و حرام را
دانستن است و بزرگی ایمان ذکر خدای تعالی را بسیار گفتن است
حضرت حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خود میفرماید که یا ایها الذین
امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا معنی وی چنان باشد که
ای آنکسانیکه ایمان آورده اید بخدای تعالی یاد کنید او را روز آنه
و شبانگاه اگر پرسند که پوست ایمان چیست جواب
بگو که شرم است اگر پرسند که میوهٔ ایمان چیست جواب
روزه است و تخم ایمان علم است و کمال ایمان صبر است
و برگ ایمان تقوی است و مغز ایمان دعا است و بیخ ایمان اخلاص است
و وطن ایمان دل بندهٔ مومنان است اگر پرسند که الله تعالی ایمان را
از چه چیز آفریده است جواب بگو که از نور خودش آفریده است و روح انبیا

علیهم السلام را از نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آفریده است اگر
پرسند که تو در ایمانی یا ایمان در تست جواب بگو که من با ایمانم و
ایمان با من است و من مومنم و ایمان صفت منست اگر پرسند که
ایمان بر چند نوع است جواب بگو که بر پنج نوعست اول ایمان متبوع
ایمان فرشتگان است دویم ایمان معصوم ایمان پیغمبران است سوم
ایمان مقبول ایمان مومنانست چهارم ایمان موقوف ایمان مبتدعانست
پنجم ایمان مردود ایمان منافقان است اگر پرسند که ایمان
چیست جواب بگو که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب یعنی ایمان
اقرار کردن است بزبان و استوار داشتن بدل که خدای تعالی یکی است
و بحقیقت پادشاه همه پادشاهان است و محمد رسول الله پیغمبر برحق است
اگر پرسند که ایمان آوردن بر چند نوعست جواب بگو که بر دو نوعست
اول ایمان مجمل دویم ایمان مفصل اگر پرسند که صفت ایمان مفصل چیست
جواب بگو که هفت است آمنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر
والقدر خیره و شره من الله تعالی والبعث بعد الموت یعنی ایمان آوردم من بفرشتگان
وی یعنی فرشتگان برحق اند و آفریده اویند و سوم ایمان آوردم من بکتابهای وی
چهارم ایمان آوردم من برسولان وی پنجم ایمان آوردم من بروز قیامت

یعنی بدانی که قیامت آمدنی است در آمدن و هیچ شکی نیست ششم ایمان
آوردم من بتقدیر خدایتعالی بدانکه تقدیر نیکی و بدی همه از خدایست عزوجل
هفتم ایمان آوردم من بعث یعنی زنده گردانیدن بعد از میراندن حق است
و راست است انفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اگر پرسند که صفت ایمان
مجمل چیست جواب بگو که چهارست آمنت بالله کما هو باسمائه و صفاته
و قبلت جمیع احکامه و ارکانه یعنی ایمان آوردم من بخدایتعالی و بنامهای
وی و بصفتهای وی قبول کردم دین مسلمانی را و آنچه در وی است از کفر و کار
و خدای از و بیزارست اگر پرسند که فرایض ایمان چند است بگو که چهارست
اول خدایتعالی را شناختن دوم بخدایتعالی ایمان آوردن
سوم ایمان را باخود بردن چهارم ایمان را باخود نگاهداشتن در عوارف
آورده است دانستن احکام و ارکان ایمان هم مهمات است تا اگر کسی احکام
و ارکان ایمان را نداند هر عبادتی که کند از نماز و روزه و حج و زکوة روا نباشد
در جامع الکبیر آورده است که اذا استوصف المرة البالغة احکام
من التوحید فلم تصف بین من وجها وان حکمنا بصحة النکاح بطلان
الاسلام یعنی وی چنان باشد که زنی عاقله و بالغه را پرسیده شود گوید که نمیدانم
و بروی بیان کرده میشود گوید نمیدانم از شوهر جدا کرده و بروی حرام شده اگرچه

پیش ازین نکاح او بظاهر اسلام درست بوده باشد در مستوفی آورده است
شخصی کنیزکی خرید احکام ایمان را آن کنیزک نمیداند از اهل کتاب نیست
جمع گشتن با آن کنیزک حرام باشد مولی را باید که اول احکام و ارکان
ایمان را بیاموزد و آنگاه روا گردد و در محیط آورده است که اگر شخصی احکام
و ارکان ایمان را نداند ذبح او درست نباشد و حرام باشد و نشاید خوردن
و در خلاصه آورده است که مولی را واجب است که بندگان خود را احکام و
ارکان نماز و روزه بیاموزد و قرآن مقداریکه نماز بدان روا است بیاموزد
و نیز واجب است با اهل خود و محارم خود را چون مادر و خواهر و دختر و زن
خود را احکام شرعیه بیاموزد که پیغمبر علیه السلام فرموده اند که
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یکی از شما بمنزله پاسبانید
و هر یکی از شما پرسیده خواهد شده از رعیت خود یعنی از اهل و فرزندان خود
اگر پرسند که واجبات ایمان چند است بگو که دوازده است اول
با علما صحبت داشتن دوم از منافقان دور بودن سوم تشنه را آب
دادن چهارم بیمار را پرسیدن پنجم کدخدای درویش را شفقت نمودن
ششم فرزندان خود را اسلام آموختن هفتم اهل عیال خود را نماز آموختن هشتم
دست بر سر یتیمان مالیدن نهم مرده شویی کردن دهم سنگیکه بر سر راه باشد

دور کردن یازدهم زیارت پدر و مادر کردن دوازدهم طواف حج کردن
اگر پرسند که حکم ایمان چند چیز است جواب باو که دو چیز است یکی
دنیوی و یکی دیگر اخروی اما حکم دنیوی ایمان امان شدن نفس و مال است
هر کسی که ایمان آرد نفس و مال او از کشتن و تلف کردن محفوظ میماند
بحکم شرع که اگر کسی بغیر حق بکشد وی را بقصاص کشته میشود و اگر زنا کند
و یا سنگسار کرده میشود اما حکم اخروی ایمان نجات است از آتش دوزخ
و رسیدن بنعیم بهشت و مشرف شدن بدیدار حق سبحانه و تعالی اگر اجل
نعیم است اللهم ارزقنا اگر پرسند که شرایط ایمان چند است جواب
هفت است اول ایمان بغیب آوردن یعنی پیش از آنکه عذاب خدای تعالی را
بیند و اگر بعد از معاینه دیدن عذاب ایمان آرد آنرا ایمان یاس گویند
و ایمان یاس مقبول نیست چنانکه گفتند که هر کس را از مومن و کافر
وقت موت او را از بهشت و دوزخ مینمایند و مومن را گویند که اگر کافر
مردی جای تو این بود که از دوزخ است حالا آنکه با ایمان میروی از
عالم مقام تو این موضع است از بهشت تا نجا طرح و با سایر یاران
و با کافران گویند که اگر تو مسلمان بودی مقام تو این بود که از بهشت
حالا آنکه از این عالم بکفر میروی جای تو این موضع است از دوزخ در بند

پشیمان شدن دوم علم غیب را خاصهٔ خدای تعالی دانستن سوم بهشت و دوزخ
را ناپدید کردن چهارم حلالهای خدایتعالی را حلال دانستن بخیسم
حرامهای خدایتعالی را حرام دانستن و اگر شخصی حلال حقیقی تعالی
را حرام داند و حلال را حرام اعتقاد کند کافر گردد و اگرچه کلمهٔ شهادت
بر زبان میراند باشد و نماز میخواند و روزه میدارد و حرام کرده
خدایتعالی بسیار داشتن از عذاب خدایتعالی ترسیدن و از رحمت او
امیدوار بودن اگر پرسند که کمال ایمان چند چیز است
جواب بگو که سه چیز است اول شاد بودن در یافتن ایمان دوم غمگین
بودن بزوال ایمان سوم ترسیدن از تباه کنندهٔ ایمان اگر پرسند که
ایمان بنام خالق است یا بنام مخلوق جواب بگو که هم بنام خالق است
و هم بنام مخلوق لا اله الا الله خالق است محمد رسول الله
مخلوق است اگر پرسند که حقیقت ایمان و اسلام چیست جواب بگو که
از روی لغت یکی است و در اصطلاح مغایرت است چنانکه الایمان هو
باللسان و تصدیق بالقلب و اسلام این است که الاسلام هو الانقیاد
بامر الله تعالی و الاجتناب عن النواهی یعنی اسلام انقیاد کردن است
بامر الله تعالی و دور بودن از آنچه نهی کرده است اگر پرسند که دین چیست

جواب بگو که ان الدین عند الله الاسلام اگر پرسند که ایمان بر مومنان
فرض ست یا سنت بگو که ایمان بر مومنان سنت ست و بر کافران فرض ست
اما عمل ایمان بر مومنان فرض ست مثل نماز و روزه و زکوة و حج ؛
اگر پرسند که ایمان فرض یا سنت جواب بگو که اول بنده اقرار میکند
بر وحدانیت خدایتعالی که بر حق ست این فرض ست و تکرار او سنت ست
اگر پرسند که ایمان بکدام آیت فرض شده ست که حبب الیکم الایمان
وزینه فی قلوبکم و باین حدیث سنت ثابت شده ست که نحن نشهد
بما عاهد الله اگر پرسند که بوحدانیت خدایتعالی ایمان آوردن بکدام
آیت ثابت شده ست بگو که باین آیت ثابت شده ست که شهد الله
انه لا اله الا هو الرحمن الرحیم اگر پرسند که ایمان چیست و اسلام چیست و احسان
چیست جواب بگو که بدین حدیثی که روایت کرده شده ست از حضرت عمر
ابن الخطاب رضی الله عنهما که گفتند حضرت عمر که در اثنای آنکه ما بودیم
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی بناگاه طلوع کرد یعنی پیدا گشت
بر ما مردی که نیک سفید بود جامهٔ او و شدید بود سیاهی موی او دیده
نمی شد بروی اثر راه مثل غبار آلودگی و شکستگی رنگ و سستی و مانده
شدگی و حال آنکه نمیشناسد از ما او را هیچکس تا که نزدیک آمد و نشست

آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پس پیوستہ گردانید ہر دو زانوی خود را
بدو زانوی مبارک آنحضرت و نہاد دو دست خود را بدو زانوی خود گفت
ای محمد علیہ السلام خبر دہ مرا از اسلام گفت اسلام آنست کہ شہادت
آری خدا یتعالے را کہ نیست الٰہ جز ذات پاک او تعالی و شہادت آری
محمدؐ را کہ بندۂ خدا و رسول اوست و بر پای داری نماز را و بدہی
زکوۃ را و داری روزۂ ماہ رمضان را و حج کنی خانۂ کعبہ اگر میتوانی
رفت و گفت آنمرد راست گفتی ای محمد حقیقت اسلام ہمین ست بیان
کردی و حضرت عمر میگوید کہ تعجب کردیم ما ازین مرد کہ سوال کرد
باز خود میگوید کہ راست گفتی باز آنمرد گفت خبر دہ مرا ای محمد از ایمان
گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ایمان آنست کہ ایمان آری بخدا
بخدا یتعالی و بفرشتگان و بکتابہای او و بر سولان او و بروز
قیامت و ایمان آری بتقدیر خیر و شر و ایمان آری حق تعالی ہمہ خیر
ہا را از نیک و بد از ازل دانستہ و تقدیر کردہ ست و ہر چہ در کائنات
واقع شدہ میشود ہمہ بقضا و قدر و ارادۂ اوست گفت آنمرد راست
گفتی پس گفت خبر دہ مرا از احسان گفتند آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم احسان آنست کہ عبادت کنی تو اللہ تعالی را گویا کہ می بینی تو

او را اگر تو نمیدیده باشی او را ترا می بیند گفت آن مرد راست
میگویی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الایمان معرفة بالقلب
واقرار باللسان وعمل بالارکان گفتند پیغمبر علیه السلام ایمان
شناختن خدای عز وجل و بدل اقرار کردن بزبان و کار کردن
بحکم شریعت قال النبی علیه السلام الایمان عریان ولباسه الورع
وزینته الحیا وثمره العلم گفتند پیغمبر علیه السلام ایمان برهنه است
و پوشش او پرهیزکاریست و آرایش او شرم است و میوه او علم است
قال النبی علیه السلام لا ایمان لمن لا امانة له گفتند پیغمبر علیه السلام نیست
ایمان مر کسی را که گزرایدن امانت نیست قال النبی علیه السلام لا یؤمن
احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه گفتند پیغمبر علیه السلام نیست مؤمن
از شمایان که تا دوست دارد برای برادر مؤمن را آنچه دوست دارد
برای نفس خود قال النبی علیه السلام الایمان سر فی صدر المؤمن والاسلام
علانیة یعنی گفتند پیغمبر علیه السلام ایمان سریست در سینه مؤمن
و اسلام آشکارا کردن وی است اگر پرسند که خدای تعالی را
میشناسی جواب بگو که میشناسم اگر پرسند که چگونه میشناسی جواب بگو
بیچون و بیچگونه و بی شبهه و بی نمونه میشناسم که الله تعالی لم یزل

لم یزل و لایزال الذی لیس کمثله شیٔ فی الارض و لا فی السماء، وهو
وهو السمیع العلیم ملک از خدای تعالی ست همیشه همیشکی مر اوراست
و او سزاوار ترست هر چه خواست کرد و هر چه خواهد بکند یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید اگر پرسند که تو مسلمانی جواب بگو که سپاس
و ستایش مر خدای را عزوجل اگر پرسند که از کی باز مسلمانی
جواب بگو که از روز میثاق اگر پرسند که معنی میثاق چیست
جواب بگو که المیثاق هو العهد و الموثوق و الخطاب خطاب آن بود که
دران زمانی که حق سبحانه و تعالی ارواحهای ما را بیافرید از پروردگار
عالم ندا آمد که الست بربکم یعنی نایستم من پروردگار شمایان ارواحهای ما
گفتند بلی یعنی هستی تو پروردگار مایان و جمله جهانیان خالق کل شیٔ و رازق
کل حی یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید باز از حضرت رب العزت ندا آمد که
مر اسجدو کنید آنهاکه بدست راست بودند همه سجده کردند آنهاکه بدست چپ
بودند سجده نکردند باز ندا آمد که اسجدوا یعنی سجده کنید آنهاکه بدست راست
بودند سجده کردند و آنهاکه بدست چپ بودند سجده نکردند آدم علیه السلام
گفت خداوندا ازین بندگان تو عجب دارم آنهاکه بدست راست من اند
سجده کردند و آنهاکه بر دست چپ من اند سجده نکردند کیا ننند ندا آمد یا آدم

یا آدم این قومی که بر دست تو اند مؤمنانند و مؤمن زایند و از دنیا
مؤمن روند و آنها که سجده نکردند کافرانند و از دنیا کافر روند
نکته بشنو ای مؤمن در بهشت پشت آدم علیه السلام کافری
بود در پشت آدم هیچ نقصانی نه اگر در دیوان عاصی عصیان شود به بنده
هیچ ضرر و نقصانی نشود از کرم خداوندی عجب نباشد و آنها که بر دست
راست تو اند جنت جای ایشان باشد هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و آنها که
بر دست چپ تو اند دوزخ جای ایشان باشد هؤلاء فی النار ولا ابالی
یا آدم ترا از گناه ایشان زیانی نی و از طاعت ایشان سودی نی
پس فرمان آمد با فرشتگان که عهدنامه نویسید فرشتگان نوشتند
چون تمام شد آن فرشته را ندا آمد که عهدنامه را بر دهان گیر بر دهان
گرفت باز فرمان آمد که سنگ شو در حال سنگ شد اکنون آنرا
حجر الاسود خوانند بر طرف راست کعبه است آندم جبرئیل علیه السلام
بر رکن راست بیت المعمور نهادند تا زمانیکه خانه کعبه راست شد
بار بکعبه آوردند حاجیان آنرا طواف میکنند تا روز قیامت
آن سنگ باز فرشته شود آن عهدنامه را از دهان بیرون کند هر که در آن
عهدنامه ثابت باشد او را به بهشت برند هر که خلاف کرده باشد او را بدوزخ برند

اگر پرسند که بنای مسلمانی بر چند نوع است جواب بگو که بر پنج
نوع است اوّل کلمه شهادت گفتن است که اشهد ان لا آله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله دوم پنج وقت نماز گذاردن سوم
روزهٔ ماه شریف رمضان داشتن چهارم زکوة مال دادن پنجم طواف
خانه کعبه کردن است هر که را قدرت و توانائی باشد مرزا دور اهله
اگر پرسند که واجبات اسلام چند است جواب بگو که هفت است اول نماز
و ترخواندن دوم صدقهٔ فطر دادن سوم قربانی کردن چهارم نماز عید
خواندن پنجم عمره کردن ششم فرزندان خدمت پدر و مادر کردن هفتم
ذوی الارحام یعنی با خویشان نیکوئی کردن اگر پرسند که
احکام شریعت چند است جواب بگو که هشت است اوّل فرض
دوم واجب سوم سنت چهارم مستحب پنجم حلال ششم حرام هفتم
مباح هشتم مکروه در بیان طهارت نماز اگر پرسند که در طهارت
چند چیز فرز است جواب بگو که پنج چیز فرض است جواب بگو که
روی از رستکاری موی پیشانی تا زیر زنخ ازین زمر کوش
تا باین نرمی گوش دوم دو دست شستن مع آرنج سوم چهار یک سر را

مسح کشیدن چهارم هر دو پای را با شتالنگ پنجم ریش را
مسح کشیدن هر آنکس که ریش را کلان داشته باشد
اگر پرسند که در طهارت چند چیز لازم ست جواب بگو که ده
چیز لازم ست اوّل آب را بایست دانستن دوم آب را
بزیر ناخن رسانیدن چهارم در موضع استنجا بنجاست متعدا
در هم شرع باشد شستن پنجم استبرا یعنی کوشش دادن دل ست پاک
شدن ششم استنجا را در جای خلوت کند که کس نداند هفتم
اسراف ناکردن هشتم از وسوسهٔ شیطان خود را نگاه داشتن
نهم استنجا را بدست چپ کردن دهم روی بر طرف ناکردن نظر
در خلا جا چون نشینی دامن خود بر مکش پشت بنشین و
مکو تو هیچ نوع از کلام روبسوی قبله نی و پشت سوی قبله نی
دست چپ باید که قبله و اسلام مسئله مسلمانی در فریضه
مبتلا شد چنانچه ستر عورت و ازایل کردن نجاست
فریضه ست باید که نگرندگان را گوید که روی بگردانید
و بکار خود باشید و اگر ایشان روی نگردانند بزه کار
نباشد چون نگرندگان بزه کار شوند مسئله اگر شخصی

نماز میگذارد باو درهمیست هر دو طرف او نجس شده صحیح
آن ست مانع جواز صلوة نیست واگر نماز میگذارد دو جامه
در بر دارد بر هر کدام نجاست کمتر از قدر درهم ست و جمع کرده شود
زیاده از درهم شرعی شود جایز نیست اگر پرسند که در طهارت
چند چیز سنت ست جواب بگو که ده چیز سنت ست اول دو دست
شستن تا بند دست دوم نام خدای تعالی را بر زبان راندن یعنی
بسم الله العلی العظیم والحمد لله علی دین الاسلام گفتن سوم
مسواک کردن چهارم آب را در دهان کردن پنجم غرغره کردن
ششم آب در بینی کردن هفتم مسح دو گوش کردن هشتم خلال
انگشتان کردن نهم خلال ریش کردن دهم هر عضوی را سه
بار شستن اگر پرسند که در طهارت چند چیز مستحب ست
جواب بگو که نه چیز مستحب ست اول نیت کردن یعنی نویت ان
اتوضاء لا باحد بی الصلوة وازالة الحدث دوم سر اندام نهانی
شستن سوم همه سر را مسح کشیدن چهارم مسح گردن کردن
پنجم پی در پی شستن ششم ترتیب بمناسب هر اعضا دعا خواندن
هشتم براست ابتدا کردن اگر پرسند که در طهارت چند چیز

مکروه ست جواب بگو که هفت چیز مکروه ست اول بطرف قبله
استنجا کردن دوم در استنجا سخن کردن سوم اندام خود را نگاه
کردن چهارم بدست چپ آب در دهان کردن پنجم بدست راست
بینی افشاندن ششم آب را سخت بر روی زدن هفتم حیوه در آب
انداختن مسئله مسلمانی عضوی از اعضای خود روغن مالیدن ست
بعد از ان وضو ساخته ست و بسبب چرب عضوی آب را قبول نکرد ست
بشریعت بوضوی این مسلمان جایز باشد بشرایط یا نی اجاب باشد
بطریقه مسواک سه بار واره ایمن و سه بار واره ایسر و شش بار دیگر
دندان زیرین و یکبار دیگر زبان را مسواک کند سیزده بار میشود چنانچه
گرامی ما فرمودند که شش بالا و شش پایان واره یکی روی زبان را
کن نظاره مسائل حوض اگر پرسند که حوض در چند در چند
میباید تا وضو و غسل و جامه در وی نمازی کردن روا باشد اگر مطلق جواب
خطا باشد پس جواب آن ست که بنگریم اگر حوض مدور ست
مر اختیار فتوی قاضیخان و امام ظهیر الدین بخاری رحمهما الله باید که
سی و شش گز باشد این قول صحیح ست و باختیار فتوی
محیط دور حوض چهل هشت گز باشد تا هر نجاستی که در وی آب او را

نجس نکند و این اصح است و اگر حوض مربع بود هر طرف آن
ده گز میبود و این در مبانه مردم معروف است اگر برسند که
حوضی ست تا آب پرست در وی غسل کردن و جامه نماز کردن
روا نیست و چون آبش به نیمه رسد روا بود صورت این مسئله
چگونه ست جواب بگو که این حوضی ست که نیمه بالای وی ده در ده
نباشد و نیمه پست او ده در ده باشد چون آب پر بوده در ده
نباشد و چون به نیمه رسد ده در ده شود و اگر حوض در حال که آب
آب پرست نجاست افتاد روزی چند برآمد و آب حوض به نیمه رسید
آب حوض پاک باشد و چنان باشد که گویا نجاست این ساعت
در وی افتاده ست و این مسئله از فوائد امام قاضی فخر الدین رحمه الله
و قاضی لشکر اسلام بود چهل شتر در زیر بار کتب او بوده اگر برسند
در جوی خرد اگر مرداری افتاده باشد بروی میرود و شیب آنرا
وضو روا باشد یا نی اگر گوئی روا باشد خطا باشد جواب آن است که
بیشتر آب بر مرداری میرود روا باشد و اگر کمتر رود روا نباشد مسائل
متفرقه اگر یکی یا دو پشک گوسفند در آب چاه افتد پلید نشود
فاما اگر به افتد آب پلید شود زیرا که در چاه ضرورت عام ست

وسر چاه پوشیده نتوان داشتن وسر آفتابه را پوشیده توان داشتن
وپسک اشتر نیز همین حکم دارد واگر پسک اشتر یا گوسفند در وقت
جوشیدن افتد فی الفور او را گرفته بیرون اندازد واگر در وقت شیر دوشیدن
افتد پاک بود زیرا که هر پسکی را پرده ایست که مانع رسیدن است
فاما پسک از هم جدا شود زمانی در شیر بماند آنگاه پلید شود ونشا
خوردن اگر پرسند که دراز گوش از کاسه آب خورد در آنچه پس
خورده وی پلید شود یا مشکوک زیرا که دراز گوش نرست آب
پلید شود واگر ماده ست مشکوک زیرا که دراز گوش را عادت
آن باشد که نجاست در راه بوی کند پیوسته ولبهای او را نجس
واین نیکو فرق ست که بیان کرده اند وبعضی گفته اند که فرق نیست
فاما در کتاب اینقول مینوشته که فرق هست اگر پرسند که
مردی خمی روغن دارد وخمی دوشاب وخمی سرکه در خانه از هر یک پیمانه
برگرفت بر طشتی ریخت ودر طشت موش مرده یافت کدام خم پلید شود
جواب بگو که شکم موش را میشکافند اگر روغن بیرون آید روغن پلید
شود واگر دوشاب بیرون آید دوشاب پلید شود واگر سرکه برآید
سرکه پلید شود واگر هر سه برآید موش را به گربه اندازد اگر بخورد روغن ودوشاب

پلید شود و اگر نخورد سرکه پلید شود اگر پرسند که مردی در صحرا
طعام می پزد گوشت در دیگ کرده ناگاه مرغی از هوا در دیگ افتاد
بمرد آن گوشت و شوربا پلید شود یا نی جواب بگو که بنگریم اگر در جوش
بود زود آن مرغ را از دیگ بیرون کشند آن گوشت و شوربا پاک باشد
زیرا که جوش دیگ بمنزلهٔ رفتن آبست چون بقوت جوشد فرق باشد
اگر پرسند که کدام عضوست تا مرد نماز گذار بالغ نیست شستن
آن عضو فرض است و چون بالغ شود سنت است جواب بگو که موضع موی
زهار اگر پرسند که مردی وضو میسازد یا غسل میکند و اعضای
خود را بجامهٔ تن خود خشک میکند روا باشد یا نی جواب بگو که روا
باشد و در مبسوط شیخ الاسلام ابوبکر خواهرزاده آورده است
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پسر خود عبد الله را بخلافت بشهری
فرستاده بود بعد از سالی گفت بروم و به بینم که کار خلافت
چگونه کند چون بدانجا آمدند همه را نیکو کرده مردم از وی شکر
گفته اند چون خلوت شد گفت ای پدر بزرگوار و ای محتسب نامدار
سه عدد جامه دارم یکی را بنماز میپوشم و یکی را در وقت وضو که
تا آب مستعمل بر من نرسد و یکی را در وقت متوضی میپوشم تا مگس که

در جامهٔ متوضی منست بجامهٔ نمازی من ننشیند امیرالمومنین گفتند
ای فرزند آنچه کردهٔ اسراف کرده این دو جامه را بدرویشی ده که
رسول علیه السلام چنین نکرده اند و آن یکجامه بهمه کفایت میکند
و شریعت محمد علیه السلام که تمام جامهٔ تو بآب مستعمل تر شود بآن جامه
نماز خواندن روا باشد اگر پرسند که شکنندهٔ وضو چند ست جواب
بگو که هژده ست شش از پیش و سه از پس و چهار دیگر مکان ظاهر
ندارد و پنج دیگر مکان ظاهر دارد و آن شش از پیش ست بول
و دی و مذی و آب منی و سنگ ریزه و خون استحاضه که مر زنان را
باشد آن سه که از پس بود باد و غایط و کرم کدو دانه و آن چهار یکه
مکان ظاهر ندارد همچون دیوانگی و بیهوشی و مستی غالب و خندهٔ
قهقهه در نماز و آن پنجیکه مکان ظاهر دارد همچون خون و زرداب
و قی پر دهان و خواب تکیه زده اگر پرسند که جملهٔ غسلها بر چند
نوع است جواب بگو که بر ده نوع ست از آن جمله چهار یکه فرض ست
و یکی واجب و چهار سنت و یکی مستحب و آن چهار یکه فرض ست
اول از جنابت بیرون آمدن آب بر وجه جهنده کی دوم فراهم
آمدن دو ختنه بی آنکه آب منی فرود آید سوم حیض چهارم نفاس ست

واآن یکی واجب ست غسل مرده واآن چهار یکه سنت ست اوّل
غسل روز جمعه دوم غسل عرفه سوم غسل روز عید چهارم غسل احرام
حاجیان واین یکیکه مستحب ست کودکی که بالغ شود یا کافری که
مسلمان شود اگر پرسند که درغسل چند چیز واجبست جواب بگو که
چهار چیز واجبست اوّل انگشت در گوش کردن دوم انگشت
در بینی کردن سوم زیر نغل را مالیدن چهارم کردن مالیدن اگر پرسند که
درغسل چند چیز سنت ست جواب بگو که پنج چیز سنت ست
اوّل دو دست شستن دوم نجاستیکه بر تن رسیده باشد در
کردن سوم از بهر خدا وضو ساختن چهارم زنانیکه موی فرقه
باشند باز کردن پنجم بعد از غسل پا شستن تا که آب مستعمل
دور شود اگر پرسند که موجبات غسل چند ست جواب بگو که
پنج ست اوّل انزال منی دوم احتلام سوم التقاء ختانین چهارم
حیض پنجم نفاس اگر پرسند که پلید پاک کننده کدام ست
جواب بگو که بول ست که راه منی را پاک میکند بعد از انزال
اگر پرسند که ناخن بر چینی وموی حلق کنی وحرفه حیض ودندان
مردم وخونی که فصد کند همه باید در زیر خاک دفن کردن که

جزو آدمی ست و بزرگی این چند مسئله را در سلک نظم آورده است
هفت چیز ست از تن مردم ٭ دفن آن از رسول مسنون ست
آن غلافیکه کودک اندر وی ٭ آنچه در ختنه کردن افزون ست
خرقهٔ حیض و وانکهی ز نفاس ٭ موی دندان ناخن و خون ست
اگر پرسند که نماز چیست جواب بگو که فرمان ست از فرمانهای
خدایتعالی و فریضه ست از فریضهای او بر خاص و عام فریضه کرده ست
هیچ کس او را منکر نتوان بود هر که منکر شود کافر گردد نعوذ بالله
من ذلک و نماز اصل همه طاعتهای خداست عزّ و جل که هر که نماز را
بر پای ندارد گویا که دین خود را بر پای نداشته باشد کما قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الصّلوة عماد الدین فمن اقامها
فقد اقام الدّین ومن ترکها فقد هدم الدّین وقال علیه السلام
صلّوا خمسکم الی آخر الحدیث گفتند پیغمبر علیه السلام گزاریدن
پنج وقت نماز را و بدهید زکوة مال را و دارید روزهٔ ماه شریف
رمضان را در آئید در بهشت بیحساب قال النبی علیه السلام لکل شیٔ
عَلَمٌ عَلَمُ الایمان الصّلوة گفتند نبی علیه السلام هر چیز را نشانه ایست
و نشانهٔ ایمان نماز ست وقال النبی علیه السلام صلوا کما رأیتمونی

یعنی گفتند پیغمبر علیه السلام نماز گذارید همچنانیکه می بینید شمایان
مرا میگزارم قال النبی علیه السلام من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر
گفتند پیغمبر علیه السلام هرکه نماز را ترک کند بقصد بس بتحقیق کافر شد
قال النبی علیه السلام الصلوة الی الصلوة کفارة لما بینهما گفتند
پیغمبر علیه السلام از نمازی تا نمازی کفارت گناهان درمیان
نماز تطوع قال النبی علیه السلام من صلی اثنا عشر رکعة تطوعا بنی
له بیت فی الجنة اربعا قبل الظهر و رکعتین بعدها العشا و رکعتین
قبل الفجر گفتند نبی علیه السلام هرکه بگذارد دوازده رکعت
سنت مؤکده را بنا کرده مر او را خانه در بهشت قال النبی علیه السلام
من صلی اربعا قبل الظهر حرم الله تعالی جسده علی عن النار گفتند
پیغمبر علیه السلام هرکه بگذارد چهار رکعت نماز قبل از نماز پیشین
حرام میکرداند الله تعالی جسد او را از آتش دوزخ قال النبی
علیه السلام من صلی رکعتین فی الخلا لا یراه الا الله و الملائکة
کانت له براءة من النار یعنی گفتند پیغمبر علیه السلام هرکه
دو رکعت نماز بگذارد هیچکس او را نه بیند مگر خدا یتعالی و
فرشتگان باشد مر او را براءتی از دوزخ قال النبی علیه السلام

من صلی اربعا قبل العصر کتب اللہ براءۃ عن النار گفتند
پیغمبر علیہ السلام ہر کہ چہار رکعت نماز پیش از نماز دیگر بگذارد
بنویسد او را خدا یتعالی راءتی از آتش دوزخ وقال النبی
علیہ السلام من صلی اربعا قبل العشا قبل ان یتکلم فکانما ادرک
لیلۃ القدر فی المسجد الحرام گفتند پیغمبر علیہ السلام ہر کہ بگذارد
چہار رکعت نماز پیش از نماز خفتن پیش از نکہ سخن گوید چنان
باشد کہ دریافتہ باشد شب قدر را در مسجد حرام **در بیان**
فضیلت جماعت قال النبی علیہ السلام من صلی خمس الوقت
بجماعۃ اعطاہ اللہ تعالی اجر الف شہید قتلوا فی سبیل اللہ
صابرین مقبلین غیر مدبرین یعنی کسی کہ بگذارد پنجوقت نماز را
بجماعت فردای قیامت اللہ تعالی اجر ہزار شہید یکہ
در راہ خدا کشتہ شدہ بود در حالیکہ صبر کنندہ و روی آورندہ
و نہ پشت دارندہ بدہد قال النبی علیہ السلام سلموا علی الیہود
والنصاری ولا تسلموا علی یہود امتک قیل یا رسول اللہ من
یہود امتک قال من سمع الاذان ولا یحضر بجماعۃ یعنی گفتند
پیغمبر علیہ السلام سلام کنید بر جہودان و ترسایان و سلام مکنید بر جہودان

امت مرا گفته شد یا رسول الله جهودان امت شما کیانند گفت جهودان
امت من آن کسانند که ایشان بانگ نماز بشنوند و در جماعت حاضر نشوند
جهودان امت من آنانند و قال علیه السلام من تبسم فی وجه تارک الصلوة
فکانما حرب الله فی الکعبة سبعین مرة یعنی گفتند پیغمبر علیه السلام هر که
تبسم کند در روی بی نماز بس گویا که حرب کرده باشد با خدای تعالی در کعبه هفتاد بار
اگر پرسند که مفسدات نماز چند ست جواب بگو که هفده است اول
سخن گفتن در نماز دوم راه رفتن در نماز سوم نالیدن در نماز چهارم چیز خوردن
در نماز اگر چه مقدار نخود باشد پنجم سر فیدن در نماز بیعذر ششم
تنخنح کردن در نماز اگر دو حرف حاصل شود هفتم بدن خاریدن در نماز
بی در پی بی عذر هشتم عمل کثیر کردن در نماز همچون کمر بستن و بند
قبا بستن نهم جواب عطسه دادن دهم جواب سلام دادن یازدهم
آه کردن دوازدهم واه کردن سیزدهم فحش کردن چهاردهم چپ
راست را نگریستن بتحویل سینه پانزدهم فتح قرأت بغیر امام کردن
شانزدهم سخن فوت شنیده انا لله وانا الیه راجعون گفتن هفدهم
ترک فرض کردن ست

تمت بالخیر والعافیة



بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی علیه السلام طلب العلم فریضته علی کل مسلم و مسلمة صدق
رسول الله یعنی پیغمبر علیه السلام چنین میفرمایند که طلب کردن علم
فرض ست بر همه مسلمانان از مردان و زنان و آزاد و بنده
امّا مراد ازین علم چهار علم ست اوّل علم توحید دویم علم نماز سوم
علم روزه چهارم علم حیض و نفاس ست بدانکه بر همه مسلمانان لازم که
این مسائلها را بیاموزند و یاد کیرند امام ابو حفص کبیر بخاری
رحمة الله علیه میفرماید که هر که نماز میکذارد و آنچه در نماز فرض ست

فرض است بجای میآرد و نامهای فرایض نمیداند نمازش درست
نباشد بنابر آنکه دانستن فرایض ایمان و واجبات ایمان و شرایط
ایمان و اصل ایمان و برگ ایمان و فرایض اسلام و واجبات اسلام
و سنن اسلام و مستحب اسلام فرایض نماز و واجبات نماز و سنتهای
و مستحبهای نماز و فرایض طهارت و تباه کنندهٔ طهارت و واجبات
طهارت و مستحبهای طهارت و فرایض تیمم و فرایض غسل و موجبات
غسل و نیت طهارت و غسل و نیتهای نماز و دانستن وقت فرایض
زکوة و فرایض روزه و فرایض حج واجب بود بر همهٔ مسلمانان بنابران
این کتاب را **مهمات المسلمین** نام نهاده شد و با الله التوفیق
**اگر پرسند** که فرایض ایمان چند است جواب بگو که چهار است
اوّل دانستن خدای تعالی دویم ایمان آوردن بخدای تعالی
سوم ایمان را نگاهداشتن چهارم ایمان را باخود بردن در بیان
**ایمان** قال النبی علیه السلام الایمان اقرار باللسان
و تصدیق بالقلب یعنی گفتند پیغمبر علیه السلام ایمان اقرار
کردن است بزبان و تصدیق کردن است بدل و قال النبی علیه السلام
الایمان عریان و لباسه التقوی و زینته الحیا و ثمره العلم گفتند نبی

علیه السلام ایمان برهنه ست و پوشش او پرهیزکاریست و اراستن او
شرم ست و میوهٔ او علم ست قال علیه السلام لا ایمان لمن لا
امانة له گفتند علیه السلام ایمان نیست مر کسی را که گزاردن امانت نیست بدانکه
ایمان را شرایط و ارکان و احکام ست امّا ارکان ایمان هفت ست
اوّل ایمان آوردن بخدای تعالی دویم ایمان آوردن بملائکه او
سیوم ایمان آوردن بهمه کتابهای او چهارم آوردن بهمه پیغمبران
پنجم ایمان آوردن بانکه تقدیر نیکی و بدی همه از خدا ست عزوجل
ست ششم ایمان آوردن بروز قیامت هفتم ایمان آوردن
بانکه زنده کردانیدن بعد از میرانیدن حق ست و راست ست هر که
شک آرد کافر گردد نعوذ بالله من ذلک رکن اوّل ایمان بالله
عزوجل بدانکه بخدای تعالی آنست که ایمان آری خدای تعالی
هست و باشد و بود و عالم نبود او قدیم ست و جملگی عالم مخلوق
اوست وجود او را نهایت نیست و یکیست و برابری نیست و از زن
فرزند منزه ست و بی نیاز ست و بر هر چه ما بندگان محتاجیم از
خوردن و آشامیدن و خفتن و بیدار شدن و خندیدن و گریستن
و از جای بجای رفتن حضرت حق سبحانه و تعالی منزه ست و موصوف

بکمال و منزه است از صفات نقصان ذات او تعالی جسم نیست
و جوهر نیست عرض نیست و او را مکان نیست و جاری نمیشود زمان
و توصیف کرده نمیشود بهمانش و گفته نمیشود از کدام جنس است
و توصیف کرده نمیشود بکیفیت و ذات او چون و چگونه است
و حقیقت ذات و صفات او را جز او کسی نداند و صانع است و معدوم
نیست مرکب از اجزا نیست و پنهان کویاست و زنده است بی روح
و بی تن و بی چشم بیناست و شنواست بی کوش اراده کننده
و خواهنده است و قادر است بر همه ممکنات و پیدا کننده است
همه اشیا را وجودش از ذاتش آمده است و محتاج نیست بشئی
اصلا و واجب نیست بروی هیچ چیزی و او را صفات زاید بر ذات
نه عین ذات او و نه غیر ذات یعنی آنکه از ذات او جدا شونده نیست
و آن هشت صفات است اوّل حیات دویم علم سوم قدرت
چهارم بصر پنجم سمع ششم اراده هفتم کلام هشتم تکوین عبارت از فعل
الله تعالی که باد پیدا می کند اشیا را و فرق میان قدرت و تکوین
آن است که قدرت همه ممکنات را قریب بحصول کرد انیده بتکوین او
از عدم بوجود میآید بموافق اراده او در ازل و همه نامهای او برحق است

وناهای حق سبحانه وتعالی غیر متناهیست که در تحت خد وعد
نمی آید رکن دوم ایمان آوردن بملائکه او آنست
تصدیق کنی که فرشتگان بندهٔ خدایند وشب و روز بعبادت حق سبحانه
وتعالی مشغولند وهیچ ساعتی از عبادت حالی نیستند و در عبادت کردن
سستی وکاهلی ایشان را نشاید قال الله تعالی یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون وبعضی فرشتگان از نور آفریده شدند وبعضی از نار ومعصومند
از گناه صغیره وکبیره وفرشتگان را نه کورت وانوثت ونه حیث وطعام
ایشان تسبیح وشراب ایشان تقدیس واز خوردن وآشامیدن منزه
وبعضی فرشتگان از انکه آفریده شدند بعضی در رکوع در سجود وبعضی
در قیام مانده اند وچهار فرشته مقرب اند از سایر فرشتگان جبرئیل
ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل علیهم السلام دشمن داشتن ایشان
کفرست اگر کسی گوید که فلانی بر من همچون دیو است عزرائیل ست اگر در
دل عداوت عزرائیل علیه السلام بود بنا بران تشبیه میکند کافر
میشود نعوذ بالله من ذلک وفرشته را قدرت آن هست که بصورت آدمی
رکن سوم ایمان آوردن بکتابهای الله تعالی

بدانکه ایمان آوردن بکتابهای الله تعالی آنست که همه کتابهائیکه
از آسمان منزل شده بر پیغمبران علیهم السلام همه برحق ست و راست ست
و عمل کردن بقرآن فریضه ست و عمل بکتابهای دیگر منسوخ ست
بر تقدیر آنکه مخالف نباشد آیاتی در قرآن ست و چهار کتاب مشهور ست
اوّل زبور بحضرت داود علیه السلام فرود آمده دویم توریت
بزبان سریانی بحضرت موسی علیه السلام فرود آمده چهارم
فرقان که عربی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم منزل
شده باید که ایمان آورده شود بهمه کتابهای او تعیین اعداد آن لازم
نیست زیرا که در اعداد آن دلیل قطعی نیست اگر اعداد آن را تعیین
کرده شود در واقع اعداد کتاب ازان زیاده شود لازم میآید که
بعضی از کتب ایمان آورده نشده باشد و اگر در واقع عدد کتب
کمتر ازان عدد باشد لازم میآید که در عدد کتب چیزی را زیاده
کرده باشد و یکی ازان دو کفر ست پس باید که همه کتابهای
الله تعالی که بر انبیا علیهم السلام فرستاده ست ایمان آورده
شود همه آنها حق ست و سخن خدا ست عز و جل و سخن او که عبارت

از کلام نفسی ست قدیم ست و آن مرکب از حروف و صوت نیست بلکه
معنی ست واحد قایم بذات الله تعالی و او سبحانه متکلم ست
بهمان کلام خود از لا و ابدا و آن معنی قدیم متصف بامر و نهی و استفهام
و خبر نیست بلکه ناعت بار تعلق امر و نهی و استفهام خبر ست و هر که
کلام نفسی را احادث گوید کافر گردد اما کلام لفظی مرکب ست از حروف
و مکتوب ست در مصاحف و مقروء ست بزبانها حادث ست آنچه
گفته میشود که کلام الله تعالی منزل بر انبیا علیهم السلام و مکتوب ست
در مصاحف و محفوظ ست در دلها و مسموع ست بگوشها و مقروء ست
بزبانهای معنی وی این ست که فرستاده شده است او را و کتابت
کرده شده ست در مصحفها نقشهای او را که این نقشها دلالت میکنند
بر حروف فهمیده میشود که و آن معنی قدیم را شنوده بگوشها نظم
او را حفظ کرده میشود در دلها نیز نظم او را رکن چهارم
**ایمان آوردن بر انبیا** علیهم السلام بدانکه ایمان
بر پیغمبران آوردن اینست که بگرویدیم پیغمبران بندهٔ خدایند عزوجل
فرستاده حق ست و فرمودهٔ خدست عزوجل و هریک از پیغمبران
افضل و اعقل اهل زمان خود بوده اند و پیغمبری خود را بمعجزهٔ اثبات

کرده اند و پیغمبری در زمان جوانی نبوت بی معجزه ثابت نشد هیچ
پیغمبری بنده کسی نبوده دروغ نگفته و هیچ زنی پیغمبر نبوده زیرا که
مقصود از نبوت و شتهارست و انوثت منافی اشتهارست
و در پیغمبری ذوالقرنین و لقمان اختلاف ست و اما در پیغمبری
خضر علیه السلام نیز اختلاف ست **و در تفسیر امام زاهدی**
خضر علیه السلام پیغمبر ست و پیغمبران معصوم بوده اند از گناهان
صغیران جایز ست که بطریقه ندرت بوقوع آمده باشد رکن پنجم
**ایمان آوردن بروز قیامت** بدانکه ایمان آوردن
بروز قیامت آنست که بگرویدکه قیامت آینده ست در آمدن قیامت
شکی نیست قال النبی علیه السلام ان الساعته لاتیته لاریب
فیه فیها یعنی قیامت آمدنی ست نیست شکی در آمدن قیامت زنده
گردانیدن بعد از میرانیدن در روز قیامت از آدمیان و پریان
و فرشتگان و پرنده گان و جمله جانوران و در عقیده نجاح
آورده که سقط را نیز زنده گرداند و سقط گوشت پاره را گویند
از مادر افتد و صورت بسته و جان در وی نیامده باشد و آنرا
زنده از برای شفاعت پدر و مادر خود و حساب در روز قیامت

حق ست و پل صراط در وی جهنم کشند از موی باریک تر و از شمشیر تیز
درازی وی سی هزار رساله راهست ده هزار رساله بالا میرود و بر است
وده هزار به نشیبی و حق ست و میزان برحق ست او میزان عبارت
از چیزی ست که نیکی و بدی آدمیان را در وی میسنجد و نیکی هر کس
کران آید از رستگار انست و آنکس را که پله نیکویی او سبک آید
از زیان کاران ست و حوض کوثر برحق ست فردای قیامت حضرت
پیغمبر علیه السلام تشنگان را از حوض کوثر آب دهند و یاران وی
نیز حوآب خواهند داد

## رکن ششم ایمان آوردن

باینکه نیکی و بدی همه از خداست عزوجل بدان که ایمان آوردن بتقدیر
آنست که هر چه از بندگان بوجود می آید از بدی و نیکی همه از خدا ست
عزوجل و کسب آن بنده اما نیکها مراد اوست و بحکم مشیت اوست و امر
و محبت او و رضای او لیکن بدیها مشیت اوست نه برضای او و تقدیر
اندازه کردن ست و هر مخلوق را باندازه قال النبی علیه السلام کل
شی خلقناه الا بقدر یعنی ما هر چیزی را که خلق کرده ایم باندازه کرده ایم
آورده ست که التقدیر بحر عمیق من غمس فیه فضل یعنی تقدیر دریائیست
ژرف هر که در وی فرو شود گمراه گردد پس تقدیر نباید کوشید ایمان آوردن

تقدیر اگر برحق است و آنچه تقدیر نیکی و بدی همه از حدست عزوجل

رکن ہفتم ایمان آوردن به بعث ایمان آریم که

برانگیزانیدن اجسام در روز قیامت برحق و ثابت است بدانکه

اعتقاد اہل سنت و جماعت آنست که حضرت جلال احدیت سبحانه

و تعالی ابدان و استخوانهای پوسیدهٔ مردگان را جمع کند از زمین

و از ہوا و از قعر دریاها پدید کند چنانچه جزوی ازان دیگر متبدل

نشود چون ترتیب قوالب بطبق سابقه بکمال قدرت خود نماید اعادهٔ

روح وی بهمان بدن که در دنیا داشته است محقق گرداند تا بحدیکه

بچه در شکم مادر بوده و مادر فوت شده و آنرا نیز خدا تعالی بکمال قدرت

زنده گرداند هر که انکار بعث نماید آن کس از جملهٔ کافران باشد و نام

زد آتش دوزخ بود نعوذ بالله من ذلک و مقرر است که چون حق سبحانه

و تعالی مبدء است در خلق کردن همهٔ موجودات و اعادهٔ آنها در نشأ

ثانیه عجب نیست از ایجاد اولی زیرا که در ایجاد اوّل الاشیٔ را همچنان اشخاص

عجیبه و صورت غریبه ایجاد تواند نمود باز اعادهٔ آن با وجود بقای اجزای

وی آسان تر و ممکن الوجود تر باشد و در خلق آدم علیه السلام را از خاک

آفرید از طین و حمأ مسنون و صلصال کالفخار گردانید چون جای

جای درود میدن گرفت آن خاک سفال شکل شدن و خون و رگ
و پی گشت پس چرا محال داریکه بعد از مردن آنانکه خاک گشته باشند
دیگر بار روح را در بدن ایشان دارد بدان هیئت باز گرداند و باید ایمان
آری که روح با بدن محشور خواهد شد زیرا که در طاعت و معصیت هر دو
شریک بودند در عقاب و در ثواب نیز شریک باشند چون امر و نهی و وعد
و وعید بر هر دو دارد روا باشد که یکی مثاب و معاقب بی آنکه دیگری
در دنیا باشد که کالبد غیر آن بدن باشد که در دنیا بود زیرا که ثواب
و عقاب بهمان بدن و بهمان روح متعلق گشته ست اگر پرسند
بعد از ان ایمان به از ایمان چیست جواب بگو که دیدار چون حق تعالی است
اگر پرسند که بنای مسلمانی بر چند نوع ست جواب بگو که
بر پنج نوعست اول کلمه شهادت گفتن ست که شهدان لا الاالله
و اشهدان محمدا عبده و رسوله دویم پنجوقت نماز گذاردن ست
سیوم زکوة مال دادن چهارم روزه ماه شریف رمضان داشتن
پنجم طواف خانه کعبه کردن ست هر گاه قدرت و توانائی باشد
مرزا دوراجله اگر پرسند که ظهور ایمان در کجاست جواب بگو که
در قلب ست اگر پرسند که اصل ایمان چیست جواب بگو که

جواب بگو که عنایت و هدایت حق ست و سر ایمان کلمه طیبه گفتن ست
که لا آله الا الله محمد رسول الله و جان ایمان قرآن خواندن
و بیخ ایمان اخلاص ست و وطن ایمان دل بندهٔ مؤمنان ست
و تخم ایمان علم ست و پوست ایمان شرم ست و میوهٔ ایمان
روزه ست و برگ ایمان تقوی ست و مغز ایمان دعاست و آب
ایمان نماز ست اگر پرسند که ایمان بر خالق ست یا بر مخلوق جواب
بگو که هم بر خالق ست و هم بر مخلوق آنکه بر خالق ست لا آله الا الله ست
و آنکه بر مخلوق ست محمد رسول الله اگر پرسند که عمل ایمان
چیست جواب بگو که نماز و روزه و حج و زکوة و سائر طاعات که از بنده
بوجود می آید عمل ایمان ست اگر پرسند که اصول دین چند ست
جواب بگو که هشت ست اوّل توحید به یکانگی خدا تعالی گواهی دادن
و یکی اعتقاد کردن و یکی گفتن و یکی دانستن دوم عدل عدل آنست که
بخود درستی کردن سوم امامت امامت آن ست که کار آخرت را
از کار دنیا مقدم داشتن چهارم نبوت نبوت آنست که حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم را پیغمبر برحق دانستن پنجم امر معروف
امر معروف آنست که آنچه خدا تعالی فرموده ست بجای آوردن ششم

ششم نهی و منکر نهی و منکر آنست که آنچه خدای تعالی نهی کرده است
از وی دور بودن هفتم تبرا تبرا آنست که دشمنان خدای تعالی را دشمن
دانستن هشتم تولا تولا آنست که دوستان خدای تعالی را دوست
داشتن اگر پرسند که صفات الله چند ست جواب بگو که دو ست
هشت ثبوتی و دو سلبی ست آنچه ثبوتی ست اول اعتقاد کند که
خدای تعالی عالم یعنی داناست دوم زنده ست هرگز نمیرد سوم
قادر ست بر هر شی چهارم شنواست به بگوش پنجم به چشم ششم
گویاست نه بزبان هفتم ارادت یعنی همه را خواست کرد هشتم تکوین یعنی
پیدا کننده ست از عدم اما آن دو که سلبی ست اول آنکه بنده اعتقاد
کند که الله تعالی شریک ندارد که لیس کمثله شیء فی الارض و لا فی السماء
وهو السمیع العلیم اگر پرسند که موصله منهیه چند ست جواب بگو که
پنج ست دو بر امام قوم و یکی بر امام و بر قوم ست اول آنکه امام تکبیر
تحریمه را آهسته نگوید و آنکه بر قوم ست اول قوم تکبیر تحریمه را
پیش از امام نگوید دویم پیش از امام بر رکوع و بر سجود نرود آن یکی که
بر امام و بر قوم ست باید که اولا سلام بدست چپ ندهد اگر پرسند که
نماز قاری و نماز امی کدام ست جواب بگو که نماز قاری آن باشد که

قرارت تواند کردن و نماز امی آن باشد که قرارت تواند کردن قاری
در عقب امی نماز گذارد این روا نیست اگر پرسند که نقصان ایمان
چند سبب جواب بگو که سه سبب اوّل کفر دویم شرک سوم شک آوردن
اگر پرسند که کفر در لغت چیست جواب بگو که کفر در لغت
پوشیدن ست بنابران کافران را کافر نامیدند از جهت آنکه
پوشیده ایمان حق ست و در شریعت حق دانستن همه باطلها و
باطل دانستن همه حقها ست چنانچه در جواهر الاسلام آورده که
کفر انکار همه حقها بود بحق دارنده همه باطلها بود انکار بعضی از حقوق اقسامی
بدانکه هر گاه از شخصی کلمه ظاهر و صادر شود که میکرداند باشد کفر را
از دو وجه مثلاً درین کلمه یک وجهی باشد که نظر باین وجه کافر نمیشود باشد
مفتی میل میکند بعدم کفر آن و گوینده ازین کلام اگر همان معنی باشد که
گفر نیست کافر نمیشود و اما اراده وجه دیگر را کند کافر میشود فتوی مفتی
بر عدم کفر فائده نمیکند و بروی توبه و استغفار و بجدید نکاح زوجه اش
لازم ست چنانچه شخصی گوید که قصعه من الثرید خیر من الله تعالی این کلام
دو تاویل دارد قصعه ثرید کاسه اشکنه بهتر از الله تعالی ست نظر باین
معنی کافر میشود و تاویل دوم آنکه کاسه اشکنه خیر یعنی از نعمت الله تعالی

نظر باین معنی کافر [illegible] اگر کسی تکلم کند بلفظ کفر و میدانسته باشد که
این لفظ کفرست و اعتقاد کند بمعنی آن بتحقیق که این شخص کافر گردد و اگر
شخصی کلمهٔ کفر را بر زبان گوید و داند که این کلمهٔ کفرست لیکن باختیار
خود بر زبان جاری کرده باشد بتحقیق این شخص کافر شده ست نزد
علمأ ما رحمهم الله و اگر گوید که من ندانستیم که این کلمهٔ کفر باشد فائده
نمیکند زیرا که جهل در اسلام عذر نیست امّا کلمهٔ کفر بر زبان شخصی
جاری شود خطا و بی اختیار چنانچه اراده کرد که گوید لا اله الا الله
بر زبانش ان مع الله الها اخر یعنی با خداست خدای دیگر جاری
شد کافر نمیشود گفته اند علما این محمول ست بر ما بینه و بین الله تعالی
امّا قاضی تصدیق نمیکند قول او را حکم میکند بر کفر کسی که پوشیده دارد
کفر خود را بظاهر مسلمان نماید و باهتمام کند و قصد کند
کافر شود و کسیکه گذارد اشیائی را این اشیا واجب
میگردانیده باشد کفر را و بر زبان تکلم آن نکند و بدل انکار
دارد و راضی نباشد در ایمان او ضرر نمیرساند بلکه محض
ایمان ست اگر پرسند که در نماز خواندن چند
چیز فرض ست جواب بگو که هفت چیز فرض ست اوّل

اوّل داند که کدام نماز میکذارد دوم چند رکعت میکذارد سوم
داند که ادا میکذارد یا قضا چهارم داند که فرض میکذارد یا نفل پنجم
داند که تنها میکذارد یا بجماعت ششم داند که روی بقبله آورده است
یا نی هفتم خالصاً لله کذارد اکر پرسند که چون جان بنده مومن
از بدن بیرون رود ایمان کجا رود اکر کویی بجان میرود بدن بی ایمان
میماند و اکر کویی ببدن میرود جان بی ایمان میماند و اکر کویی بعضی ببدن
و بعضی بجان پس ایمان دو نیم نمیشود جواب بکو که ایمان را دو صفت است
فعل ایمان با جان بود و حکم ایمان با تن است اکر پرسند که شرایط
نماز جمعه چند است جواب بکو که دوازده است پنج او موجب ادا است
و هفت او موجب قضا آن پنجیکه موجب ادا است اوّل مصر جامع دوم
پادشاه سوم اوّل وقت نماز پیشین چهارم خطبه پنجم قوم آن هفت که
موجب قضا است برهفت کس روا نباشد اوّل بر عورت حایض
سوم بر کودک چهارم بر مسافر پنجم بر بنده ششم بر اعمی هفتم بر زمن
اکر پرسند که طهارت بر چند نوعست جواب بکو که بر شش
نوعست اوّل طهارت سر است یعنی پاک دارد سر خود را از هوا و
هوس دوم طهارت قلب یعنی پاک دارد دل خود را از حسد سوم طهارت

طهارت دهان یعنی پاک دارد دهان خود را از غیبت چهارم طهارت
ظاهر یعنی ظاهر خود را پاک دارد پنجم طهارت باطن یعنی پاک دارد
باطن خود را از حرام ششم طهارت شریعت یعنی پاک سازد شریعت
خود را اگر پرسند که قومه و جلسه کدام ست جواب بگو که قومه آنست که
وقتی که از رکوع برگردد درست ایستد مقدار یک تسبیح و جلسه آنست که
نشیند در میان دو سجده مقدار یک تسبیح **مسئله** شخصی در محل
قومه امام در رکوع یافت و محل نیت کردن نیست فی الحال گوید که
دخلت فی صلوة الامام و خود را پیوندد و ثواب جماعت دریابد اگر
پرسند که فرض بودن طهارت بکدام آیت ثابت شده ست
جواب بگو که باین آیت ثابت شده ست که قوله تعالی یا ایها الذین
امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا
برؤسکم وارجلکم الی الکعبین اگر پرسند که فرض قائمی و فرض
دائمی کدام ست جواب بگو که فرض قائمی پنج وقت نماز ست و فرض
دائمی ذکر خدای تعالی را بسیار گفتن ست **مسئله** اگر شخصی ایمانش
در کجا قرار میگیرد جواب بگو که در درون دل قرار میگیرد اگر پرسند که
عقل فاضلتر ست یا علم جواب بگو که علم اعلی مرتبه عقل ست علم

علم حاجت است همچون وضو ساختن از برای نماز است زیرا که روایت
گذاردن نماز بی وضو اگر پرسند که ذره را از غلاف میکشی
چه میخوانی جواب بگو که این آیت را میخوانم قوله تعالی ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات انا لا نضیع اجر من احسن عملا اگر پرسند که
در دره زدن چه میکوبی جواب بگو که این آیت را میخوانم قوله تعالی ان
الله علی کل شئ قدیر اگر پرسند که ذره از کدام پوست است جواب
بگو که از پوست کوسفند حضرت اسمعیل علیه السلام ست اگر پرسند که
قبله چند ست جواب بگو که پنج ست اول قبله عرش از نور ست
و او قبله حاملان ست دوم قبله کرسی ست از زبرجد ست آن قبله
کروبیان ست سوم بیت المعمور از زمرد ست او قبله فرشتگان ست
چهارم بیت المقدس از یاقوت سرخ ست او قبله پیغمبر انست پنجم
بیت الله خانه کعبه ست از سنگست آن قبله مومنان ست تن در محراب
می ایستد و جان در کعبه و خرد در بیت المعمور و فعل در کرسی و دل
در عرش ست هر که این قاعده را نداند امامتی او درست نباشد
روایت ست از حضرت امام اعظم رحمه الله علیه که گفته اند
هر که این چهار مسئله را نداند امامتی او درست نباشد از امام پرسند که

امام ماثویی وامام توکیست بگوید که امام من قرآن ست دویم گویند که
مایان باتو اقتدا میکنم وتو بکه اقتدا میکنی گوید که به قرآن مجید اقتدا
می کنم سوم آنکه نماز باتو درست میشود ونماز تو بکه درست میشود بگوید که
نماز من بعلم خدا یتعالی وبشریعت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم درست
میشود چهارم آنکه نماز ما میکذاری ویا نماز خویش گوید که من نائب قوم
ونماز خویش میکذارم اگر پرسند که امامتی را چند فضیلت ست
جواب بگوکه ده فضیلت ست تا نماز جماعتیان درست وروا باشد
اوّل در قرارت نکند دویم تکبیر بلند گوید سوم رکوع وسجود بجای
آرد چهارم از حرام وشبهه خود را نگاهدارد پنجم جامهٔ خود را پاک
پاک دارد از نجاست غلیظه وخفیفه ششم در نماز قرآن بسیار نخواند
تا ملال قوم نشود هفتم بخود شش عجب ندارد هشتم بمسجد پیش از قوم رود
بعد از قوم برایذ نهم قوم را آمرزش خواهد که او شفیع قوم ست
دهم سلام دادن بر نیت مؤمنان دهم بر نیت فرشتکان بعد از ان
همهٔ مؤمنان را دعا کند واجابت خواهد اگر خود را تنها دعا کند خیانت
کرده باشد اگر پرسند که مؤذن را چند چیز لازم ست جواب
بگوکه سه چیز لازم ست اوّل شناختن وقت دویم نگاهداشتن

نگاه داشتن حلق از حرام سوم چون غائب شود کسی دیگر ازان کوید وی
ترش نکند و از وجه مؤذنی طلب نکند و مسجد را پاکیزه دارد اگر پرسند که
چند فرقه مؤذنی را نشاید جواب بکو که هفت فرقه مؤذنی را نشاید اوّل
تهمت کنند دویم تهمت کرده شده سوم کذاب چهارم غیبت
کننده پنجم خمر خوار ششم روستائی یعنی در بیابان کلان شده
باشد هفتم اگر پرسند که در کلمات اذان در چند جا پنج کفرست
جواب بکو که در ده جا پنج کفرست اوّل همزهٔ الله را مد کشیده کوید دویم
اکبر را اکبار کوید سوم اشهد را اشهاد کوید چهارم اشهد را اشحد کوید
پنجم هی علی الفلاح ششم لا آله الا الله را بی تشدید کوید هفتم
حی علی الصلوة را حیا کوید هشتم هی علی الصلوة کوید نهم حی علی
الفلاح را حی علی اللفلاح کوید و حی الصلوة بی تشدید خواند اگر پرسند که
نیت غسل کدام ست جواب بکو که انیت نویت ان اغتسل غسل الجنابة
رفعاً للحدث و استباحة للصلوة تقرباً من الله تعالی الله اکبر اگر پرسند که
واجبات غسل چند ست جواب بکو که دهست اوّل آب در دهان کردن
دوم آب در بینی کردن سوم در کوشه چشم آب رسانیدن چهارم
زیر ناخن آب رسانیدن پنجم در سوراخ ناف آب رسانیدن

ششم در موضع استنجا آب رسانیدن اگر مقدار درهم شرعی
باشد شستن آن فرض ست هفتم آب را اسراف ناکردن هشتم
در جای خلوت کردن نهم نفس را از وسوسه شیطان نگاه داشتن
دهم روی بقبله استنجا ناکردن اگر پرسند که استنجا
برچند نوع ست جواب بگو که بر نه نوع ست چهار او فرض ست
و یکی واجب و یکی سنت و یکی احتیاط و یکی بدعت آن چهار یکی
فرض ست اول زنی که از حیض پاک شود دوم زنیکه از نفاس پاک
شود سوم کسی که جنابت رسیده باشد چهارم در مقعد کسی نجاست
رسیده زیاده از درهم شرعی باشد فرض ست شستن او و آن یکی
سنت ست کمتر از درهم شرعی باشد و آن یکی که واجب ست
نجاست برابر درهم شرعی باشد و مستحب آنکه بول کرده باشد
سر اندام نهانی شوید احتیاط آنکه باد از وی بوجود آید بشوید بدعت
آنست که از مقعد چیزی برآید استنجا کردن اگر پرسند که
استنجای خاکی برچند نوعست جواب بگو که دوازده نوعست
و شش او ناجایز ان شش که جایز ست اول کلوخ دوم خاک
سیوم سنگ چهارم نمد پنجم پنجه کهنه ششم خشت هام

ان شش که غیر جایز ست اوّل خشت پخته دوم علف سوم سرگین
ہارم استخوان پنجم انگشت ششم سفال اگر پرسند که
استنجا و استنقا و استبرا کدام ست جواب بگو که استنجا شستن
اندام نهانی ست استنقا سه بار دست خود را مالیدن بر کلوخ تا بوی
نجاست نماند و استبرا کواهی دادن دل ست بپاکی شدنش مسئله
اگر کسی نماز میکذارد با او درهمی ست هر دو طرف نجس شده صحیح ست که
مانع جواز صلوة نیست و اگر کسی نماز میکذارد دو جامه در بردارد بر هر کدام
نجاست کمتر از درهم ست و جمع کنند و زیاده از قدر درهم میشود نماز
جایز نیست مسئله چون شستن آغاز اوّل قبل شوید یا دُبُر
نزد امام اعظم رحمه الله علیه اوّل دُبُر شوید بعد ازان قبل شوید و نزد
صاحبین اول قبل شوید بعد ازان دُبُر و فتوی بر قول حضرت امام اعظم است
زیرا که شستن دبر اهم ست ازانکه سنت ست و شستن قبل مستحب ست
پس سنت را باید مقدم داشتن و در شستن دُبُر اولی مرد از او زن نازا
برابر ست اگر پرسند که روزه را قضا واجب آید و نماز را نیاید
چرا جواب بگو که حوا رضی الله عنها حیض آمد از مهتر آدم علیه السلام
پرسیدند در بخالت نماز میکذارم یا نه گفتند باش فرمان خدای

خدای تعالی چه رسد مهتر جبرئیل علیه السلام وحی آوردند که خدای
تعالی میفرماید که در حالت حیض نماز را ترک میکنند دوم باره حیض آمد
خوآرضی الله عنها روزه دار بودند از مهتر آدم علیه السلام پرسیدند که
روزه دارم یا نه حضرت آدم علیه السلام قیاس کردند که در حالت
حیض نماز منع شده بود روزه نیز عبادت ست منع خواهد شد جبرئیل
علیه السلام وحی آوردند که چون بیرخصت روزه را بخوردی آنرا قضا
داشتن واجب کردانیدم و دلیل دیگر آنکه روزه هر سال یکماه میشود
در حالت حیض کرده روز روزه بخورد در دوازده ماه قضا داشتن
دشوار نباشد و اما در هر ماهی حیض ده روز باشد پنجاه وقت نماز قضا
می شود در هر ماه پنجاه وقت نماز قضا کردن دشوار بود و زنان ضعیف را
شواند کردن مسئله ایام حیض کم شده عورت این ست

## نظم

| | |
|---|---|
| آنکه اولی بنظم نام حق | شیخ عالم مصنف مطلق |
| باد بر روح او هزار دعا | بسکه آسان بکرد مشکلها |
| خاک پایش بدیده سرمه کشم | چونکه بوده بدرد ما مرهم |
| گفت آن شیخ پیشوای جهان | فضل حال و قال آدمیان |

هر زنی را که کم شود ایام ؛ غسل باید بهر نماز مدام
صورتش این که عورتی بوده تا که سه روز حیض میدیده
بعد ازان نقل کرد از سه روز ازده اوّل ای مه دل سوز ؛
تا که در ماه دوم آن عورت در ده دوم همین عادت
بعد در ماه سوم ای فاخر دید سه روز در ده آخر
بعد ازین گشت مستمر آندم در جمیع مرای نکو همدم
گشت آن عادت اوّل مفقود از چنین عورت که عادت بود
نیست معلوم ای نکو خاطر اوّل و ثانی ست یا آخر
حکم کردند فقیر ذی الاکرام اندرین حال بهر خاص و عام
ترک سازد سه روز از هر ده ؛ انچنین کس نماز و هم روزه
هفت دیگر نماز روزه مدام نکند او تمام در اسلام
بهر هر یک نماز غسل آرد بعد ازان او نماز بگذارد
غسل او همچو مستحاضه بود ؛ که بهر یک وضوی تازه بود ؛
کردم از جامع الصغیر شش نقل تا که سازد قبول هر با عقل
نظم کرد بنده فقیر الحال احقر ناراد میر بلال ؛
دانکه از هجرت رسول چه رفت یکهزار و صد ست پنجه و هفت

و در شرح هدایه مسطور است که سبب ابتدا حیض آن بود که چون
حضرت خوارضی الله عنها در کشت دانهٔ گندم خورد عذر زنان بروی
پدید آمد و باقی ماند دختران او را تا روز قیامت اگر پرسند که
در نماز جنازه بچه طریقه تیمم باید ساخت جواب بگو که وقتی جنازه
بر زمین ماند تیمم درست باشد اما در زمین نهاده درست
نباشد المرء یوضع من اعناق الرجل علی الارض حتی لو تیمم قبل الواضع
علی الارض لا یجوز اگر پرسند که در تیمم استیعاب شرط هست
یا نی حسن ابن زیاد از امام اعظم رحمة الله علیه خواجه امام سرخسی فقیه
ابو اللیث روایت کرده اند که استیعاب شرط است اگر پرسند که
محمد را بچه طریقه میشناسی جواب بگو که محمد بندهٔ خداست فرزندان
آدم علیه السلام از انچه جبرئیل علیه السلام بمحمد علیه السلام آورده است
برحق است درست است اگر پرسند که ملت چند است جواب بگو که
هفتاد و سه است اگر پرسند که تو از کدام ملتی جواب بگو که از ملت اسلام
اگر پرسند که ملت چیست جواب بگو که الملة الدین یعنی ملت دین است اگر
پرسند که ملت کنی بگو که ملت محمد علیه السلام اگر پرسند که ملت چیست بگو که پیروی است

تمت بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد سزد آن خدای پاک را — آنکه جان بخشید مشت خاک را
آنکه در آدم دمید و روح را — داد از طوفان نجات او نوح را
آنکه فرمان کرد قهرش باد را — تا سزای داد قوم عاد را
آنکه لطف خویش را اظهار کرد — بر خلیلش نار را گلزار کرد
آن خداوندیکه هنگام سحر — کرد قوم لوط را زیر و زبر
سوی او خصمیکه تیر انداختی — پشه کارش کفایت ساختی
آنکه اعدا را بدریا در کشید — ناقه را از سنگ خارا بر کشید
چون عنایت قادر قیوم کرد — بر کف داود آهن موم کرد
با سلیمان داد ملک سروری — شد مطیع خاتمش دیو و پری

از تن صابر بکرمان قوت داد | هم زیونس لقمهٔ باخوت د
آن یکی را تره بر سر می نهد | دیگری را تاج بر سر می نه
اوست سلطان هر چه خواهد آن کند | عالمی را در دمی ویران کن
هست سلطانی مسلم مرورا | نیست کس را زهره چون و چ
آن یکی را کنج و نعمت میدهد | واند کر را رنج و محنت می د
آن یکی را زر دو صد همیان دهد | واند کر در حسرت نان جان د
آن یکی با تخت با صد غز و ناز | دیگری کرده دهان از فاقه باز
آن یکی پوشیده سنجاب و سمور | دیگری خفته برهنه در تنور
آن یکی بر بستر کیخواب و نخ | دیگری بر خاک خاری بسته
طرفه العینی جهان برهم زند | کس نداند که آنجا دم
آنکه با مرغ هوا ماهی دهد | بندگان را دولت شاهی د
بی پدر فرزند پیدا او کند | طفل را در مهد گویا او کند
مرده صد ساله را حی میکند | این بجز حق دیگری کی میکند
صانعی کز طین سلاطین میکند | نجم را رجم شیاطین میکند
از زمین خشک و یابد کیاه | آسمان را بی ستون دارد نگاه
هیچکس در ملک او انبازنی | قول او الحق نی آواز نی

## در نعت سید المرسلین

بعد ازین گویم درود مصطفی — آنکه عالم یافت از نوشش صفا
سیّد الکونین ختم المرسلین — آخر آمد بود فخر الاوّلین
آنکه آمد نه فلک معراج او — انبیا و اولیا محتاج او
شد وجودش رحمة للعالمین — مسجد او شد همه روی زمین
صد هزاران رحمت جان آفرین — بر وی و بر آل پاک طاهرین
آنکه شد یارش ابوبکر و عمر — از سر انگشت او شق شد قمر
آن یکی او را رفیق غار بود — واندر کار شکرکش یار بود
صاحبش بودند عثمان و علی — بهر او گشتند در عالم ولی
آن یکی کان حیا و حلم بود — واندر کار باب مدینه علم بود
آن رسول حق که خیر الناس بود — عم پاکش حمزه و عباس بود
هر دم از ما صد درود و صد سلام — بر رسول آل اصحابش تمام

## در فضیلت ائمه دین مجتهدین

آن امامانیکه کردند اجتهاد — رحمت حق بر روان جمله باد
بوحنیفه بود امام باصفا — آن سراج امتان مصطفی

باد فضل حق قرین جان او
شاد باد ارواح شاگردان او

صاحبش یوسف قاضی شده
وزمحمد ذوالمنن راضی شده

شافعی ادریس مالک بارفر
یافت زایشان دین احمد زیب و فر

احمد حنبل که بود او مرد حق
در همه چیز از همه برده سبق

روحشان در صدر جنت شاد باد
قصر دین از علشان آباد باد

## این مناجات بدرگاه مجیب الدعوات

پادشاها جرم ما را در گذار
ما کنه کاریم و تو آمرزگار

تو نکوکاری ما بد کرده ایم
جرم بی اندازه بیحد کرده ایم

سالها در بند عصیان گشته ایم
آخر از کرده پشیمان گشته ایم

دایما در فسق عصیان بوده ایم
آخر از کرده پشیمان بوده ایم

روز شب اندر معاصی بوده ایم
غافل از امر و نواهی بوده ایم

بی کنه نگذشته بر ما ساعتی
با حضور دل نکرده طاعتی

بر در آمد بنده بکر نخیته
آبروی خود ز عصیان ریخته

مغفرت دارم امید از لطف تو
زانکه خود فرموده لا تقنطوا

بحر الطاف تو بی پایان بود
نا امید از رحمت شیطان بود

نفس شیطان زد کریما راه من — رحمتت باشد شفاعت خواه من
چشم دارم از گنه پاکم کنی — پیش ازان کاندر لحد خاکم کنی
اندران دم کز بدن جانم بری — از جهان با نور ایمانم بری

## در بیان مجاهدت نفس اماره

عاقل آن باشد که او شاکر بود — وانکهی بر نفس خود قادر بود
هر که خشم خود فرو خود ای جوان — باشد او از رستگاران جهان
آن بود ابلهترین مردمان — کز پی نفس و هوا باشد دوان
وانکهی پندارد آن تاریک رای — خواهد آمرزیدنش آخر خدای
هر که او را نفس توسن رام شد — از خردمندان نیکونام شد
گرچه درویشی بود سخت ای پسر — هم ز درویشی نباشد آخر خوب تر
بر مراد نفس تا گردی اسیر — صبر بگزین و قناعت پیشه گیر
در ریاضت نفس بد را گوشمال — تا نیندازد ترا اندر وبال
هر که خواهد تا سلامت ماند او — از جمیع خلق رو گرداند او
مردمان را سر بسر در خواب دان — گشت بیدار آنکه او رفت از جهان
آنکه رنجاند ترا عذرش پذیر — تا بیابی مغفرت بروی مگیر

حق ندارد دوست دل آزار را
لیست این خصلت یکی دیندار را

از ستم هر کو دلی را ریش کرد
آن جراحت بر وجود خویش کرد

آنکه در بند دل آزاری بود
در عقوبت کار و زاری بود

ای پسر قصد دل آزاری مکن
وز خدای خویش بیزاری مکن

خاطر کس را مرنجان ای پسر
ور نه خوردی زخم بر جان ای پسر

نام مردم جز به نیکویی مبر
کز همیخواهی که گردی معتبر

قوت نیکی نداری بد مکن
بر وجود مستمی بیحد مکن

روزبان از غیبت مردم به بند
تا نه بینی دست پای خود به بند

هر که از غیبت زبانش بسته نیست
آنچنان کس از عقوبت رسته نیست

## در بیان فوائد خاموشی

ای برادر گر تو هستی حق طلب
جز بفرمان خدا مگشای لب

گر خبرداری ز حی لایموت
بر دهان خود بنه مهر سکوت

ای پسر پند و نصیحت گوش کن
گر نجات بایدت خاموش کن

هر که را گفتار بسیارش بود
دل درون سینه بیمارش بود

عاقلان را پیشه خاموشی بود
پیشهٔ جاهل فراموشی بود

خامشی از کذب و غیبت واجب است — ابله است آنکو بگفتن راغب است

ای برادر جز ثنای حق مگو — قول خود را از برای دق مگو

هر که در بند عمارت میشود — هر چه دارد جمله غارت میشود

دل ز پر گفتن بمیرد در بدن — گرچه گفتارش بود دُر عدن

آنکه سعی اندر فصاحت میکند — چهرهٔ دل را جراحت میکند

رو زبان را در دهان محبوس دار — وز خلایق خویش را مأیوس دار

هر که او بر عیب خود بینا شود — روح او را قوتی پیدا شود

## در بیان عمل خالص

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز — پاک دارد چار چیز از چار چیز

از حسد اوّل تو دل را پاک دار — خویشتن را بعد از آن مؤمن شمار

پاک دار از کذب و از غیبت زبان — تا که ایمانت نیفتد در زیان

پاک اگر داری عمل را از ریا — شمع ایمان ترا باشد ضیا

چون شکم را پاک داری از حرام — مرد ایمان دار باشی والسلام

هر که دارد این صفت باشد شریف — ور ندارد دارد ایمان ضعیف

هر که باطن از حرامش پاک نیست — روح او را ره سوی افلاک نیست

چون نباشد پاک از عمال از ریا — هست بیحاصل چو نقش بوریا
هر کرا اندر عمل اخلاص نیست — در جهان از بندگان ناخاص نیست
هر که کارش از برای حق بود — کار او پیوسته با رونق بود

## در بیان حسن خلق

چار چیز آمد بزرگی را دلیل — هر که این دارد بود مرد جلیل
علم را اعزاز کردن بیحجاب — خلق را دادن جواب با صواب
هر که دارد دانش عقل تمیز — اهل علم و حلم را دارد عزیز
دیگران باشد که جوید وصل دوست — زانکه از دشمن حذر کردن نکوست
ای برادر گر خردمندی تمام — نرم و شیرین گوی با مردم کلام
هر که باشد تلخگوی و تندخوی — دوستان از وی بگردانند روی
هر که از دشمن نباشد پر حذر — عاقبت بیند ز رنج و ضرر
در میان دوستان مسرور باش — گر خبرداری ز دشمن دور باش
در جوار خود عدو را راه مده — از برای آنکه دشمن دور به
با مجبان باش دایم همنشین — تا توانی روی دشمن کم ببین
ای پسر تدبیر راه توشه کن — پس حدیث این و آن اندیشه کن

## در بیان مُهلکات

چار چیز ست ای برادر خطر — تا توانی باش زینهار و پر حذر
قربت سلطان الفت با بدان — رغبت دنیا و الفت با زنان
زهر دارد در درون دنیا چو مار — گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار
مینماید خوب زیبا در نظر — لیک از زهرش بود جان را خطر
زهر این مار منقش قاتل ست — باشد از وی دور هر کو عاقل ست
زال دنیا چون عروس آراسته ست — در دو روزی شوی دیگر خواسته
مقبل آنمردیکه شد زین جفت طاق — پشت بروی کرد و دادش سه طلاق
لب به پیش شوی خندان میکند — پس هلاک از زخم دندان میکند

## در بیان اهل سعادت

شد دلیل نیکبختی چار چیز — هر که این چهارش بود باشد عزیز
اصل پاک آمد دلیل نیکبخت — نیست بد اصلی سزای تاج و تخت
نیک بختان را بود رای صواب — آنچه بد اصل ست باشد در عذاب
هر که ایمن از عذاب حق بود — نیست مومن کافر مطلق بود

عمر چند روزی بیش نیست
غافل است آنکس که دور اندیش نیست

ترک لذات جهان باید گرفت
دامن صاحبدلان باید گرفت

در پی لذات نفسانی مباش
دوستدار عالم فانی مباش

نیست حاصل رنج دنیا بردنت
عاقبت چون می بباید مُردنت

از تنت چون جان جاودان خواهد شدن
خالت آزار استخوان خواهد شدن

مر ترا از داون جان چاره نیست
رهزنت جز نفسک آواره نیست

## در بیان سبب عافیت

عافیت را گر بخواهی ای عزیز
میتوانش یافتن از چار چیز

ایمنی و نعمت اندر جان و ان
تندرستی و فراغت بعد از ان

چونکه با نعمت امانی باشدش
عافیت راز و نشانی بایدت

با دل فارغ چو باشی تندرست
دیگر از دنیا نباشد هیچ جست

بر میاور تا توانی کام نفس
تا نیفتی ای پسر در دام نفس

زیر پا اور هوایی نفس را
کم بده ده بهر های نفس را

نفس شیطان میبرندازره ترا
تا بیندازند اندر چیره ترا

نفس را هرگه بسیرش میکنند
در کنه کردن دلیرش میکنند

نفس بد را هر که سیرش میکند — در گنه کردن دلیرش میکند
خلق خود را دور دار از هر مره — تا نیفتی در وبال و در بزه
زاب و نان تا لب شکم را پر مساز — همچو حیوان بهر خود آخور مساز
روز کم خور گرچه صایم نیستی — پر مخور آخر بهایم نیستی
ایکه در خوابی همه شب تا بروز — بهر گور خود چراغی بر فروز
خواب و خور جز پیشهٔ انعام نیست — خفتگان را بهره از انعام نیست
ای پسر بسیار خواهی خفت خیز — گر خبر داری ز خود بی گفت خیز
دل درین دنیای دون بستن خطاست — دامن از وی گر تو برچینی رواست
از چه دل بندی بدنیایی دنی — چون نه جاوید در وی بودنی

## در بیان خود آرایی

ظاهر خود را میارای فقیر — تا که گردد باطنت بدر منیر
طالب هر صورت زیبا مباش — در هوای اطلس و دیبا مباش
از هوا بگذر خدا را بنده شو — زنده کی میبایدت در ژنده شو
خرقهٔ پشمینه را بر دوش کن — شر از نامرادی نوش کن
گر همیخواهی که نصیب از آخرت — رو بدر کن جامهای فاخرت

در برت کو کسوت نیکو مباش | زیر پهلو جامه جوابت کو مباش
همچو صوفی در لباس صوف باش | در صفتهای خدا موصوف باش
مرد ره را بوریا قالین بود | زانکه خشمش عاقبت بالین بود
مرد را بود دنیا سود نیست | هر کرا اندیشه نابود نیست

## در بیان تواضع صحبت درویشان

گر ترا عقل است باد انش قرین | باش درویش و بدرویشان نشین
همنشینی جز بدرویشان مکن | تا توانی غیبت ایشان مکن
حب درویشان کلید جنت است | دشمن ایشان سزای لعنت است
پوشش درویش غیر از ذلق نیست | در پی کام و هوای خلق نیست
مرد تا ننهد بفرق نفس پای | ره کجا یابد بدرگاه خدای
مرد ره در بند قصر و باغ نیست | در دل او غیر درد داغ نیست
گر عمارت را بری بر آسمان | عاقبت زیر زمین گردی نهان
گرچه رستم شوکت زورت بود | جای چون بحر لعم در گورت بود
ای پسر از آخرت غافل مباش | با متاع این جهان جوشد مباش
در بلیات جهان صبار باش | گاه نعمت شاکر جبار باش

## در بیان دلایل شقاوت

چار چیز آثار بدبختی بود ✤ جاهلی و کاهلی سختی بود ✤
بیکسی و ناکسی هر چار شد ✤ بخت بد را این همه آثار شد ✤
آنکه در بند عبادت میشود ✤ بیشک از اهل سعادت میشود ✤
بر هوای خود قدم هر کو نهاد ✤ کی تواند کرد با نفسک جهاد ✤
هر که سازد در جهان با خواب خور ✤ در قیامت نبودش زآتش گذر ✤
رو بگردان از مراد آرزو ✤ بس بدرگاه خدا می آرزو ✤
کامرانی سر بناکامی کشد ✤ مرد ره در رخط نکونامی کشد ✤
امر و نهی حق چو داری ای ولید ✤ بس مرو دنبالهٔ نفس پلید ✤
هر که ترک کامرانی میکند ✤ بر خلافش زندگانی میکند ✤
امر و نهی حق ز قرآن کوش دار ✤ جای شادی نیست دنیا هوشدار ✤

## در بیان ریاضت

گر همی خواهی که گردی سربلند ✤ ای پسر بر خود در راحت به بند ✤
هر که بر بست او در راحت تمام ✤ باز شد بروی در دار السلام ✤

غیر حق را هر که خواهد ای پسر — نیست در عالم از و گمراه تر
ای برادر ترک عز و جاه کن — خویش را شایستهٔ درگاه کن
عز و جاهت سر بپستی میکشد — مر ترا مر تن پرستی میکشد
خوار باشد هر که او جاه جوی — ای قرب آن درگاه جوی
نفس در ترک هوا مسکین بود — کو شمال نفس نادان این بود
چون دولت از یاد حق ایمن بود — نفسک اماره کی ساکن بود
هر که او را تکیه با صانع بود — در جهان بالقمه قانع بود
اکتفا بر روزی هر روزه کن — گر نداری از خدا در یوزه کن

## در بیان مجاهدت نفس

نفس شیطان کشت الا با سه چیز — چون بگویم یاد گیرش ای عزیز
خنجر خاموشی و شمشیر جوع — نیزهٔ تنهایی ترک هجوع
هر کرا نبود مرتب این صلاح — نفس او هرگز نیاید در صلاح
چونکه دل بی یاد الله بود — دیو ملعون یار همراهت بود
اهل دنیا چون رسیم آید بشر — لقمهای چرب شیرین بایدش
هر که او در بند سیم و زر بود — در عقوبت عاقبت مضطر بود

آنکه بهر حسرت کارش بود | از خدا تشریف بسیارش بود
مال دنیا خاکسار آزاد دهند | عاقبت پرهیزکار آزاد دهند
هشت شیطان ای برادر دشمنت | غل اندر خواهد آخر گردنت
مدبری کو رو بدنیا آورده | بهره کی از عالم عقبی برد،
ای بایاد حق مشغول باش | وز خلایق دور همچون غول باش

## در بیان فقر

فقر کس را پیش کس هیدا مکن | محنت امروز را فردا مکن
مر ترا آنکس که فردا جان دهد | غم آخر که آب نان دهد
تا بکی چون موش باشی دانه کش | گر تو مردی فاقه را مردانه کش
بر توکل گر بود فیروزیت | حق دهد مانند مرغان روزیت
از خدا شاکر بود مرد فقیر | گر دهد قوتش لب نان فقیر
خم مشو پیش تو انگر همچو طاق | تا نکردی جفت با اهل نفاق
مرد ره را نام ننگ از خلق نیست | نقرتش از جامهای دلق نیست
هر که را ذوق نکونامی بود، | خاص مشمارش که او عادی بود
گر ترا دل فارغ از زینت بود | کی هوای مرکب و زینت بود

روی دل چون از هوا برتافتی | بعد از آن میدانکه حق را یافتی

## در بیان حقیقت نفس اماره و دریافتن

چون شتر مرغی شناس این نفس را | نی کشد بار و نه پرد در هوا
گر به پر گوئیدش گوید اشترم | ور نهی بارش بگوید طائرم
چون گیاه سبز رنگش دلکش است | لیک طعمش تلخ و بویش ناخوش است
گر بطاعت خوانیش سستی کند | لیک اندر معصیت جستی کند
نفس را آن که در زندان کنی | هر چه فرماید خلاف آن کنی
کام نفس خود آوردن خطاست | زانکه دشمن را بپروردن خطاست
چون شتر در ره درای بارکش | بار طاعت بر در جبار کش
بار ایزد را بجان باید کشید | ورنه همچون سگ زبان باید کشید
هر که گردن میکشد زین بارها | باشد از نفرین این انبارها
چون شتر مرغ آنکه از بارش بریخت | از گلستان حیاتش پر بریخت
هر که بارش را تحمل میکند | در جهان جانش تجمل میکند
کرده ما را امانت را قبول | از کشیدن بس نباید شد ملول
روز اول خود فضولی کرده | وان فضولی از جهولی کرده

جنبشی کن ای پسر غافل مباش
چون بلی گفتن بتن تنبل مباش

هر که اندر طاعتش کسلان بود
حاصل کارای و خندان بود

وقت طاعت تیز رو چون باد باش
وز همه کار جهان آزاد باش

راه پر خوف است و دزدان در کمین
رهبری برتا نمانی بر زمین

منزلت دور است بار بس گران
کوششی کن بس نمان از دیگران

هر که در راه از گران باران بود
هر دمش از دیده خون باران بود

لاشه داری سبک کن بار خویش
ورنه در ره سخت بینی کار خویش

چیست بارت جیفهٔ دنیای دون
کز پی آن گشتهٔ حوار زبون

## در بیان ترک خود آرایی و خود ستایی

هر چه آرایی بدستار ای پسر
تا توانی دل بدست آرای پسر

تا نگیری ترک عز و مال و جاه
از همه بر سر نیایی چون کلاه

نیست مردی خویش را آراستن
قصد جان کردانکه آورا استن

نیست مرتن بهتر از تقوی لباس
در تکلف مرد را نبود اساس

هر که او در بند آرایش بود
در جهان فرزند آسایش بود

عاقبت جز نامرادی نبودش
بهره از عیش و شادی نبودش

خودستائی پیشهٔ شیطان بود — هر که خود را کم زند مردان بود
گفت شیطان من ز آدم بهترم — تا قیامت گشت ملعون لاجرم
از تواضع خاک مردم میشود — نور نار از سرکشی کم میشود
رانده شد ابلیس از مستکبری — گشت آدم مقبل از مستغفری
شد عزیز آدم چو استغفار کرد — خوار شد شیطان چو استکبار کرد
دانه پست افتد زبر دستش کند — خوشه چون سر برکشد پستش کند

## در بیان آثار ابلهان

چار چیز آمد نشان ابلهی — با تو گویم تا بیابی آگهی
عیب خود ابله نه بیند در جهان — باشد اندر جستن عیب کسان
بخشم بخل اندر دل کاشتن — آنکه امید سخاوت داشتن
هر که خلق از خلق او خوشنود نیست — هیچ قدرش بر در معبود نیست
هر که او را پیشه بدخوئی بود — کار او پیوسته یک روئی بود
خوی در تن بلای جان بود — مردم بدخو نه از انسان بود
بخل شاخی از درخت دوزخ است — وان سبیلک از سگان مسلخ است
روی جنت را کجا بیند بخیل — پشهٔ افتاده زیر پای پیل

باش از زنجیل بخیلان برکران | تا نباشی از شمار ابلهان

## در بیان عافیت

از بلا تا رسته گردی ای عزیز | باز باید داشتن دست از دو چیز
رو تو نفس از دست دنیا باز دار | تا بلا ما را نباشد با تو کار
گر بحرص آزگردی مبتلا | با تو رو آرد ز هر سو صد بلا
آنکه نبود هیچ نقدش در میان | هر کجا باشد بود اندر امان
نفس دنیا را رها کن ای پسر | تا رهی از هر بلا و هر خطر
ای بسا کس کز برای نفس زار | در بلا افتاد و کشت اندر نزار
از برای نفس مرغ نامراد | آمد در دام صیاد اوفتاد
تا دلت آرام یابد ای پسر | بود و نابود جهان یکسان شمر
از عذاب قهر حق ایمن مباش | در پی آزار هر مؤمن مباش
در بلا یاری مخواه از هیچکس | زانکه نبود جز خدا فریادرس
هر کرا رنجانده عذرش بخواه | تا نباشد خصم تو در عرصه گاه

گر غنا خواهد کسی از ذوالمنن
در قناعت میتوانش یافتن

## در بیان عقل و عاقلان

هر کرا عقل ست و دانش ای عزیز — دور باید بودنش از چار چیز
کار خود با ناسزا نکند رها — مردمی نکند بجای ناسزا
عقل داری میل بیکاری مکن — زین چو بگذشتی بکاری کن
هر کرا از حلم دل روشن بود — در زمانه با صلاح تن بود
تا شوی پیش از همه در روزگار — دست بر نان و نمک بگشاده دار
تا تو باشی در زمانه دادگر — زیردستان را نکو دار ای پسر
هر که بر پند خود آمد استوار — پند او را دیگران بندند کار
هر که از گفتار خود باشد ملول — قول او را دیگران نکنند قبول
هر چه باشد در شریعت ناپسند — دور باش از وی چو هستی هوشمند
تا صواب کار بینی سر بسر — بر مراد خود مکن کار ای پسر

## در بیان راستکاری

هست بیشک راستکاری در چهار چیز — با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
زان یکی ترسیدن از ذوالجلال — دوم آمد جستن قوت حلال

سومین رفتن بود بر راه راست — رستگاری آنکه این خصلت وراست
گر تواضع پیشه گیری ای جوان — دوست دارندت همه خلق جهان
سر مکن در پیش دنیادار پست — گر کنی پیشک رود دینت ز دست
هر که او از حرص دنیادار شد — بیگمان از وی خدا بیزار شد
بهر زر مستان دنیادار را — تا چه خواهی کردن این مردار را
مردکانند اغنیای روزگار — ای پسر با مردکان صحبت مدار
مال زر بیحد بدست آورده گیر — بعد از آن در گور حسرت برده گیر

## در بیان فضیلت ذکر

باش دایم ای پسر با یاد حق — گر خبر داری ز عدل داد حق
زنده دار از ذکر صبح شام را — در تغافل مگذران ایام را
یاد حق آمد غذا این روح را — مرهم آید این دل مجروح را
یاد حق گر مونس جانت بود — کی هوای کاخ ایوانت بود
گر زمانی غافل از رحمن شوی — اندر آندم همدم شیطان شوی
مؤمنا ذکر خدا بسیار گوی — تا بیابی در دو عالم آبروی
ذکر را اخلاص میباید نخست — ذکر بی اخلاص کی باشد درست

ذکر بر سه وجه باشد بیخلاف — تا ندانی این را از گزاف
عام را بنور بجز ذکر زبان — ذکر خاصان باشد از دل بیگمان
ذکر خاص الخاص ذکر سر بود — هر که خاسر نیست او ذاکر بود
ذکر بی تعظیم گفتن بدعتست — واندران یک شرط دیگر حرمتست
هست مر عضو را عضو دگر — هفت اعضا هست ذاکر ای پسر
ذکر چشم از خوف بگریستن — باز در آیات او نگریستن
یاری هر عاجز آمد ذکر دست — ذکر پا خویشان زیارت کردنست
استماع قول رحمن ذکر گوش — تا توانی روز و شب در ذکر کوش
اشتیاق حق بود ذکر دلت — کوش تا این ذکر گردد حاصلت
آنکه در جهل است دایم در گناه — کی حلاوت یابد از ذکر اله
خواندن قرآن بود ذکر لسان — هر کرا این نیست هست از مفلسان
شکر نعمتهای حق میکن مدام — تا کند حق بر تو نعمتهای تمام
حمد خالق بر زبان ران ای پسر — عمر تا بر باد ندهی سر بسر
لب مجنبان جز بذکر کردگار — زانکه پاکان را همین بود دستکار

## در بیان عمل چهار چیز

بر همه کس نیک باید چهار چیز
با تو گویم یاد گیرش العزیز

اوّل آن باشد که باشی دادگر
هم ز عقل خویش باشی باخبر

با شکیبائی تقرب کردن است
حرمت مردم بجای آوردن است

## در بیان خصلت ذمیمه

چهار چیز دیگر ای نیکو سرشت
هست از جمله خلایق نیک زشت

زان چهار اول حسد کینی بود
زان گذشتی عجب خودبینی بود

خشم را دیگر فرو ناخوردن است
خصلت چهارم بخیلی کردن است

ای پسر کم کرد کردار این خصال
از برای آنکه زشت است این فعال

غل غش بگذار چون زر پاک شو
پیش از آنکه خاک گردی خاک شو

حرص بگذار و قناعت پیشه کن
آخر از مردان یکی اندیشه کن

با محبان باش دایم همنشین
تا توانی روی اعدا را ببین

## در بیان سعادت و نصیحت

بر سعادت چهار چیز آمد دلیل
شرح این هر چهار بشنو ای خلیل

هر کرا از سعادت باشد نشان
صبر دارد از جفای ناپسران

هر کرا بخت و سعادت کشت یار — در جهان باشد بدشمن سازگار
گر تو خود نارهور اکشته ؛ — وانکه از اهل سعادت کشته
گر بود با دوستان تدبیر تو — یار باشد دولت شبگیر تو ؛
از سر خود هر که کاری میکند — بخت و دولت زو فراری میکند
دشمن خود را نباید زد تبر ؛ — گر توانی کشت او را با شکر
تا توانی جور نااهلان مکش — گر همیخواهی که یابی عیش خوش

## در بیان علامت مدبران

چار چیز آمد نشان مدبری — یاد گیرش گر تو روشن خاطری
مدبری باشد بابله مشورت — بس بجا هل دادن سیم و زرت
هر که پند دوستان نکند قبول — در حقیقت مدبرست آن بالفضول
هر که از دنیا نگیرد عبرتی — هست ازان مدبر جهان را نفرتی
آنکه مال و زر دهد با جاهلان ؛ — آنچنان کس کی بود از مقبلان
زر جو جاهل را همی آید بکف — میکند اسراف میماند تلف
نشنود از دوست مدبر پند را — از جهالت بگسلد پیوند را
مشورت هر کس که با ابله کند ؛ — دیو ملعونش بهک کمره کند ؛

عبرتی از زمانه ای جوان | تا نباشی از شمار مدبران
هر کرا از عقل آگاهی بود ؛ | نزد او دایم کماهی بود ؛ ؛

## در بیان آنکه چهار چیز حقیر نباید

چهار چیز آمد بزرگ و معتبر | مینماید خرد لیکین در نظر
زان یکی خصم ست دیگر آتش ست | باز بیماری کز و دل ناخوش ست
چارمین دانش که آرایدترا | اینهه تا خرد ننماید ترا ؛ ؛
چون ترا آمد مقامی کارساز | بر نبندی رخت ز انجا نیچیا
در نصیحت آنکه نیذیرد سخن | با چنین کس پند خود ضایع مکن
خوی بد را نیک کردن مشکلست | جهد کردن بهر او بیحاصل ست
بنده را کز نیست در کار رضا | کی تواند باز کرداند قضا
هر که او ستیزه با سلطان کند | کار خود را سر بویران کند
هر که او باغی شود از پادشاه | روز او چون تیره شب گردد تباه

## در بیان آنکه چهار چیز از چهار چیز کمال یابد

چهار چیز از چهار دیگر شد تمام
چون شنیدی یاد میدار ای غلام

دانش مرد از خرد گیرد کمال
از عمل دینت همی یابد کمال

دینت از پرهیز کامل میشود
نعمتت از شکر شامل میشود

هست دانش را کمالات از خرد
بی عمل اهل دین کس نشمرد

شکر ناکردن زوال نعمت است
بهره شاکر کمال نعمت ست

علم را بی عقل نتوان کار بست
پیش بی عقلان نمی باید نشست

بی خرد دانش وبال است ای پسر
علم مرغ و عقل دام است ای پسر

هر که علم دارد و نبود بران
از طریق عقل نبود برکران

## در بیان چیزیکه خواری دارد

چار چیز ست برد هد از چار چیز
نشنود این نکته جز اهل تمیز

هر که زو صادر شود زین چار کار
بیند او چار کر بی اختیار

چون سوال آورد کرد د خوار مرد
ماند تنها هر که استخفاف کرد

هر که در پایان کاری ننگرد
عاقبت روزی پشیمان میخورد

هر که نکند احتیاط کارها — بر دلش آخر نشیند بارها
هر که گشت از خوی بد ناسازگار — دوستان بیشک کنند از وی فرار

## در بیان آنچه آدمی را شکست آرد

آدمی چار چیز آرد شکست — با تو گویم گوش دار ای حق پرست
دشمن بسیار و وام بیشمار — جرم بیحد و عیال پر قطار
وای مسکینی که غرق وام شد — هر دمش از غصه خون آشام شد
هر کرا بسیار باشد دشمنش — خیره گردد هر دو چشم روشنش
هر کرا اطفال بسیارش بود — دل درون سینه بیمارش بود

## در بیان عطای حق

چار چیز است از عطاهای کریم — با تو گویم یاد گیرش ای سلیم
فرض حق اول بجان آوردن است — والدین از خویش راضی کردن است

حکم شیطان چیست با دیگر جهاد
چارمین نیکی بخلق نامراد

## در بیان آنکه عمر را زیاده کند

می فزاید عمر مرد از چهار چیز
این نصیحت شنو ای جان عزیز

اوّل آوردن بگوش آواز خوش
وانکهی دیدن جمال ماه وش

سوم آمد ایمنی بر مال و جان
میفزاید عمر مردم را ازان

آنکه کارش بر مراد دل بود
در بقا افزونیش حاصل بود

## در بیان آنکه عمر را کاهد

عمر مردم را کاهد هیچ چیز
یاد دارش چون شنیدی ای عزیز

شدیکی زان پنج در پیری نیاز
بس غریبی وانکهی رنج دراز

هر که او بر مرده اندازد نظر
عمر او بشکیبکاهد ای پسر

پنجم آمد ترس و وهم از دشمنان
عمر را اینها همی دارد زیان

هر که او از دشمنان ترسان بود
کار او هر لحظه دیگرسان بود

از خدا ترس و مترس از دشمنان
کز همه دارد خدایت در امان

# در بیان آنکه آبرو نریزد

دور باش از پنج خصلت ای پسر — تا نریزد آبرویت در نظر

اولا کم گوی با مردم دروغ — زانکه گردی از دروغت بی فروغ

هر که ستیزه کند با دیگران — آبروی خود بریزد بی گمان

پیش مردم هر که را نبود ادب — گر بریزد آبرو نبود عجب

از سبکساران مباش ای نیک جی — کز سبکساری بریزد آبروی

ای پسر با مهتران کمتر ستیز — وز خماقت آبروی خود مریز

گر بعالم آبرو میبایدت — دایما خلق نکو می بایدت

هر که آهنگ سبکساری کند — زآبروی خویش بیزاری کند

هر حدیث راست با مردم مگوی — تا نگردد آبرویت آب جوی

از خلاف و ز خیانت دور باش — تا نبوده بر روی تو نور

گر همی خواهی که گویندت مکو — ای برادر هیچکس را بد مگو

تا نباشی در جهان اندوهگین
از خدا در روزگار خویش بین

## در بیان آنکه خواری آورد

هشت خصلت آورد خواری بروی
باتو گویم گر همی خواهی بگوی

اوّل آن باشد مانند مگس
مرد ناخوانده شوی مهمان کس

هر که او مهمان کس ناخوانده شد
نزد مردم خوار زار و رانده شد

دیگران باشد که نادانی رود
گه خدای خانهٔ مردم شود

کار کردن بر حدیث این و مرد
کز سر جهلند دایم در نبرد

هر که بنشیند زبردست صدور
گر رسد خواری بر و شش نیست دور

نیست جمعی را چو بر قول تو گوش
صد سخن گر باشدت یکسر بنوش

حاجت خود را مگو با دشمنان
زین بتر خواری نباشد در جهان

از فرومایه مراد خود مجوی
تا نیابد مر ترا خواری بروی

برزن و کودک مکن بازی هلا
تا نکردی خوار زار و مبتلا

## در زندگانی خوش

شش چیز میاید بکار
اولا یار و طعام خوشگوار

خوش بود یار موافق در جهان / باز مخدومی که باشد مهربان

هر سخن کان راست گوئی و درست / به ز دنیا زانکه در وی نفع پوست

آنچه ارزان ست عالم در بهاش / عقل کامل دان تو دلشاد باش

دشمن حق را نباید داشت دوست / باز گشت جمله چون آخر بدوست

عیب کس با او نمی باید نمود / زانکه نبود هیچ لحمی بی غدود

از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر / نیست در دست خلایق خیر و شر

بندگان را نیست جز ناصر اله / یاری از حق خواه از غیرش مخواه

آنکه از قهر خدا ترسد بسی / بیگمان ترسند از وی هر کسی

از بدی گفتن زبان را هر که بست / گرد شیطان لعین را زیر دست

## در فرو خوردن خشم

لذت عمرت اگر یابد بدهر / باش دایم پر حذر از خشم و قهر

چون نگردد خلق با خوی کور است / گر بخوی مردمان سازی رواست

ای برادر تکیه بر دولت مکن / یاد دار از ناصح خود این سخن

سود نکند گر گریزی از قضا / هر چه می آید بدان میده رضا

| | |
|---|---|
| زانچه حاصل نیست دل خرسند دار | گوش دل را جانب این پند را |
| هر که او با دوستان یکدل بود | جمله مقصود دلش حاصل بود |

## در بیان جهان فانی

| | |
|---|---|
| در جهان دانی که باشد معتبر | آنکه او را باک نبود از خطر |
| کم کند با کس وفا این روزگار | جور دارد نیستش با مهر کار |
| آنکه با تو روز غم بودست یار | روزی شادی بپرسش زینهار |
| روز نعمت گر تو پردازی مگس | روز محنت باشدت فریادرس |
| چون بیابی دولتی از مستعان | اندران دولت بپرس از دوستان |
| مر ترا هر کس که یار غم بود | چون رسد شادی همان همدم بود |

## در بیان معرفة الله

| | |
|---|---|
| معرفت حاصل کن ای جان پدر | تا بیابی از خدای خود خبر |

هر که عارف شد خدای خویش را
در فنا بیند بقای خویش را

هر که او عارف نباشد زنده نیست | قرب حق را لایق زینده نیست
هر که او را معرفت حاصل نشد | هیچ با مقصود خود واصل نشد
نفس خود را چون تو شناسی ای دلا | حق تعالی را بدانی بی عطا
عارف آن باشد که باشد حق شناس | هر که عارف نیست کردد ناسپاس
هست عارف ابدال مهر و وفا | کار عارف جمله باشد با صفا
هر که او را معرفت بخشید خدای | غیر حق را در دل او نیست جای
نزد عارف نیست دنیا را خطر | بلکه بر خود نیستش هرگز نظر
معرفت فانی شدن در وی بود | هر که عارف نیست فانی کی بود
عارف از دنیا و عقبی فارغ است | زانچه باشد غیر مولی فارغ است
همت عارف لقای حق بود | زانکه در حق فانی مطلق بود

## در بیان مذمت دنیا

با چه ماند این جهان کویم جواب | آنکه بیند آدمی چیزی بخواب
چون شوی بیدار از خواب ای عزیز | حاصلی نبود ز خوابت هیچ چیز
همچنین چون زنده افتاد مرد | هیچ چیزی از جهان با خود نبرد
هر که را بوده ست کردار نکوئی | در ره عقبی بود همراه او
این جهان را چون زنی دانی خوبروی | خویش را آراید اندر چشم شوی

مرد را می پرورد اندر کنار — مکر و شیوه مینماید بیشمار
چون بیابد خفته شو را ناگهان — بیگمان سازد هلاکش آن زمان
بر تو باید ای عزیز پر هنر — کز چنین مکاره باشی پر حذر

## در بیان ورع

در ورع ثابت قدم باش ای پسر — گر همیخواهی که گردی معتبر
خانهٔ دین گرد آباد از ورع — لیک میگردد خرابی از طمع
هر که از علم و ورع گیرد سبق — دور باید بودنش از غیر حق
ترس کاری از ورع پیدا شود — هر که باشد بی ورع رسوا شود
با ورع هر کس که خود را کرد راست — جنبش و آرامش از بهر خداست
آنکه از حق دوستی دارد طمع — در محبت کاذبش دان بی ورع

## در بیان تقوی

چیست تقوا ترک شبهات حرام — از لباس و از شراب از طعام
هر چه افزون است اگر باشد حلال — نزد اصحاب ورع باشد وبال
چون ورع شد یار با علم عمل — حسن اخلاص ترا ناید خلل

ناگهان ای بنده گر گردی کفن | توبه کن در حال عذر آن بخواه
چون کفن نقد آمد در وجود | توبه نسیه ندارد هیچ سود
در انابت کاهلی کردن خطاست | بر امید زندگی کان بیوفاست

## در بیان فواید خدمت

تا توانی ای پسر خدمت گزین | تا شود اسباب مرادت زیر زین
بندهٔ چون خدمت مردان کند | خدمت او کبر بندگردان کند
بهر خدمت هر که بر بندد میان | باشد از آفات دنیا در امان
هر که پیش صالحان خدمت کند | ایزدش با دولت حرمت کند
خادمان راحت در جنت برند | روز محشر بی حساب و بی عقب
خادمان باشند اخوان رفیع | جای ایشان در جهان باشد رفیع
گرچه خادم عاصی و مفلس بود | بهتر از صد عابد مفلس بود
میدهد هر خادمی را مستعان | اجر مزد صائمان و قائمان
بهر خدمت هر که بر بندد کمر | از درخت مغفرت یابد ثمر
هر که خادم شد جنانش میدهند | هم ثواب غازیانش میدهند

## در بیان صدقه

تا امان باشی ز قهر کردگار — صدقه میده در نهان و آشکار
صدقه ده هر بامداد و هر پگاه — تا بلاها از تو گرداند آله
هر که را خیرات عادت میشود — بیگمان عمرش زیاد میشود
آنکه نیکی میکند در حق ناس — بهترین مردمان اورا شناس
آنکه از وی هست مردم را ضرر — در میان خلق نبود زو بتر
دین ندارد هر که نبود ترس کار — نیست عقل آنرا که باشد نابکار
با ورع باش ای پسر کز مؤمنی — کافری از قهر حق کر غافلی
هر کرا نبود ورع ایمانش نیست — هر کرا نبود حیا ایمانش نیست
توبه نبود هر کرا توفیق نیست — حق نه بیند هر کرا تحقیق نیست

## در بیان تعظیم مهمان

ای برادر میهمان را نیک دار — هست مهمان از عطای کردگار
مهمان روزی خود می آورد — بس گناه میزبان را میبرد
هر که را جبار دارد دشمنش — باز دارد میهمان از مسکنش
ای برادر دار میهمان را عزیز — تا بیابی عزت از رحمن تو نیز
مؤمنی کو دشمنت مهمان را نکو — حق کشاید باب رحمت را درو

هر کرا شد طبع از مهمان ملول — از وی آزرده خدا و هم رسول
بنده کو خدمت مهمان کند — خویش را شایستهٔ رحمن کند
هر که مهمان را بروی تازه دید — از خدا الطاف بی اندازه دید
میهمان را ای پسر اعزاز کن — گر بود کافر برو در باز کن
از تکلف دور باش ای میزبان — تا گرانی نبودت از میهمان
هست مهمان از عطاهای کریم — هر که زو پنهان شود باشد لئیم
معرفت داری گره بر زر مبند — چون رسد مهمان بر ویش در مبند
خیز بر خوان کسی مهمان مشو — چون رسد مهمان از و پنهان مشو
هر که مهمان را گرامی میکند — کوششی در نیکنامی میکند
هر که مهمانت شود از خاص و عام — پیش او میباید آوردن طعام
زانچه داری اندک پیش ای پسر — برد باید پیش درویش ای پسر
نان بده بر جائعان بهر خدای — تا دهندت در بهشت عدن جای
با تن عور آنکه بخشد جامهٔ — حق دهد او را ز رحمت نامهٔ
هر که ثوبی با تن عوری دهد — در دو عالم ایزدش نوری دهد
گر براری حاجت محتاج را — بر سر از اقبال یابی تاج را
هر کرا باشد بدولت بختیار — خیر ورزد در نهان آشکار

ای پسر هرگز مخور نان بخیل — کم نشین در عمر بر خوان بخیل
نان ممسک جمله رنجست و عنا — میشود نان سخی نور و صفا
تا نخوانندت بخوان کس مرو — در پی مردار چون کرکس مرو
چشم نیکی از خسیس دون مدار — سقف ویرا تو بر استون مدار
گر کنی خیری تو آن از خود مبین — هر چه بینی نیک بین بد مبین

## در بیان علامت احمق

سه علامت دانکه در احمق بود — اولا غافل ز یاد حق بود
گفتن بسیار عادت باشدش — کاهلی اندر عبادت باشدش
ای چون جاهل احمق مباش — یکدم از یاد خدا غافل مباش
هر که او را یاد حق غافل بود — از حماقت در ره باطل بود
هیچ از فرمان حق غافل مباش — تا نمانی روز محشر در عذاب
باطلی را ای پسر کردن منه — نقد مردان را بهر کودن منه
در قضای آسمانی دم مزن — هر کسی را بیش بین و کم مزن
دست خود را سوی نامحرم میاز — جانب مال یتیمان هم میاز
تا توانی راز با همدم مگوی — گر تو باشی نیز با خود هم مگوی

تا سوی آزاد مقبول انگیز | بی طمع میباش کز داری تمیز

## در بیان علامات فاسق

هست فاسق را سه خصلت در نهاد | باشد اول در دلش حب و فساد
خصلتش آزردن خلق خدا است | دور دارد خویش را از راه راست

## در بیان علامات شقی

هست ظاهر سه علامت در شقی | میخورد دایم حرام از احمقی
بی طهارت باشد و بیگاه خیز | هم ز اهل علم باشد در گریز
ای پسر مگریز از اهل علوم | تا نسوزد مر ترا نار سموم
تا توانی هیچکس را بد مگوی | پیش مرد عیبکس هرگز مگوی
با طهارت باش پاکی پیشه کن | وز عذاب گور نیندیشه کن

## در بیان علامات بخیل

سه علامت ظاهر آمد در بخیل | با تو گویم یاد گیرش ای خلیل
اوّلاً از سائلان ترسان بود | وز بلای جوع هم لرزان بود
چون رسد سائل بنجویش آنجا | بگذرد آنجا و گوید مرحبا

نیست از مالش کسی را فایده | کم رسد با کس نرخوانش باده

## در بیان قناعت و قلت

سخت دل را سه علامت یافتم | چون بدیدم روا زو برتافتم
با ضعیفان باش جور و ستم | هم قناعت بنود ش مایش و کم
موعظت هر چند کوئی بیشتر | در دل سختش نباشد کارگر
اهل دنیا را بمعنی مرده دان | تا نباشد همنشین با مردگان

## در بیان حاجت خواستن

حاجت خود را مجو از زشت روی | آنکه دارد روی خوب از وی بجوی
مومنی را با تو کر افتاد کار | تا توانی حاجت او را برار
حاجت خود را مجز از سلطان مخواه | چون توانی یافت از در بان مخواه
از وفات دشمنان شادی مکن | از کسی پیش از کس آزادی مکن

## در بیان قناعت

با قناعت ساز دایم ای پسر | گرچه هیچ از فقر نبود تلخ تر
هر سحر برخیز و استغفار کن | فرصتی اکنون که داری کار کن

همنشین خویش را غیبت مکن
غیر شیطان بر کسی لعنت مکن

چونکه تو هر روز در عالم جدید
از گناهان توبه میباید کرد

هر کرا ترسی نباشد از خدا
حق بترساند ز هر چیزی دار

تا توانی حاجت مسکین برآر
تا برآرد حاجتت را کردگار

همت مالت جمله در کف عاریت
گر بماند از تو باشد زاریت

عاریت را بار میباید سپرد
هیچکس دیدی که زر با خود برد

حاصل از دنیا چه شاهی این بین
نه کزی کرباس و سه گز از زمین

هر چه دادی در ره حق آن تست
آنچه ماند از تو بلای جان تست

هر چه با اندک ز حق راضی بود
حاجت او را خدا قاضی شود

هست دنیا بر مثال قطره
بکند رازوی کر تو داری روبره

هر که سازد بر سر پل خانه
نیست عاقل او بود دیوانه

از خدا نبود دو صد چندین غنا
هست مومن را غنا رنج و عنا

فقر و درویشی شفای مومن است
زانکه اندر وی صفای مومن است

مال و اولادت بمعنی دشمنند
گر چه نزدیک تو چشم روشنند

اتما اولادکم را یاد گیر
مال و ملک اینجهان برباد گیر

مرد ره را بود دنیا سود نیست
هر گز شد اندیشه نابود نیست

هر که از صدقش دل صافی بود — خرقه با لقمه کافی بود
هر که در بند زیادت میشود — دور از اهل سعادت میشود
بندگان حق چو جان را باختند — اسب همت تا ثریا تاختند
تا نتازی در ره حق هر چه هست — آنچه میباید کجا آید بدست

## در بیان نتایج سخاوتمند

در سخا کوش ای برادر در سخا — تا بیابی از پس شدت رها
باش پیوسته چو ابر ای اخی — زانکه نبود مرد سخی دوزخی
در رخ مرد سخی نور و صفاست — زانکه در جنت قرین مصطفاست
حق تعالی بر در جنت نوشت — اینکه جای اسخیا باشد بهشت
اسخیا را با جهنم کار نیست — جای ممسک جز درون نار نیست
کار اهل بخل را ابلیس دان — در جهنم همدم ابلیس دان
هیچ ممسک نگذرد سوی بهشت — بلکه با او کی رسد بوی بهشت
آنکه میخواند مرا و را مقر — اهل کبر بخل را باشد مقر
ای پسر در مردمی کوش و هوش — وز بخیلی و ز تکبر دور باش
با سخا باش و تواضع پیشه گیر — تا شود روی دلت بدر منیر

## در بیان کارهای شیطانی

چهار خصلت فعل شیطانی بود — دان اینها هر که رحمانی بود
عطسه مردم چو بگذشت از یکی — باشد آن از فعل شیطان اینکه
خون بینی نیز از شیطان بود — آنکه ظاهر دشمن انسان بود
خامیازه فعل شیطانست قی — ای ایمن مباش از مکروی

## در بیان علامات منافق

دور باش ایخواجه از اهل نفاق — در جهنم دان منافق را وثاق
سه علامت در منافق ظاهرست — زان سبب مقهور قهر قاهرست
وعدهای او همه باشد خلاف — قول او نبود بغیر از کذب و لاف
مؤمنان را کم اعانت میکند — هم امانت را خیانت میکند
نیست در وعده منافق را وفا — زان نباشد در رخش نور و صفا
تا نه پنداری منافق را امین — نیست باد اسرش از روی زمین
از منافق ای پسر پرهیز کن — تیغ کین از بهر قتلش تیز کن
با منافق هر که همره میشود — منزل او در لحد چه میشود

## در بیان علامات متقی

سه علامت باشد اندر متقی — کی بود نسبت تقی را با شقی
پر حذر باش ای تقی از یار بد — تا نیندازد ترا در کار بد
کم رود ذکر دروغش بر زبان — از طریق کذب باشد بر کران
از خلال پاک هم گیرند کام — تا نیفتد اهل تقوی در حرام

## در بیان علامات اهل جنت

هر کرا باشد سه خصلت در سرشت — باشد آنکس بیشک از اهل بهشت
شکر نعمتها و صبر اندر بلا — میدهد آیینه دل را جلا
هر که مستغفر بود اندر گناه — حق ز نار دوزخش دارد نگاه
معصیت را هر که پی در پی کند — ایزدش از اهل جنت کی کند
ای پسر دایم باستغفار باش — وز بدان مفسدان بیزار باش
گر کنی خیری بدست خویش کن — خیر خود را وقف هر درویش کن
یکدرم کانرا ز دست خود دهد — به بود او کز پس او صد دهد
هر که تر شد از آله خویشتن — خواهد او عذر گناه خویشتن

گر بہ بخشی خود یکی حلوای تر
بہتر از بعد تو صد مثقال زر

ہر کہ بخشندہ ست مکن با او رجوع
چون زپا افتادہ از دست جوع

این بدان ماند کہ شخصی قی کند
باز میل خوردن آن قی کند

با پسر گر چیزکی بخشد پدر
میرسد گر باز گیرد زان پسر

ای پسر شادی زمال زر مجو
آنچہ کس را دادہ دیگر مجو

## در بیان آنکہ در دنیا ازان خوش نباید بود

شادیٔ دنیا سراسر غم بود
سود او را در عقب ماتم بود

نہی لا تفرح ز دنیا کوش دار
جای شادی نیست دنیا ہوش دار

شادمانی ندارد دوست حق
این سخن دارم ز استادان سبق

ای پسر با محنت و غم خوی کن
روی خود را جانب دلجوی کن

گر فرح داری ز فضل حق ترست
لیک از دنیا فرح جستن خطاست

حزن اندوہ ست قوت بندگان
غم شود یاری فرح جویندگان

از چہ موجودی بیندیشی ای پسر
ہر کسی دارد غم خویش ای پسر

گر دایزد مر ترا از نیست ہست
از برای آنکہ باشی حق پرست

تا تو باشی بندہ معبود باش
با حیا با سخا وجود باش

# در بیان نصایح و نتایج دینی و دنیوی

خواب کم کن اوّل و زای پسر — نفس را بد خو مسامو زای پسر
آخر روزت نکو نبود منام — پیش تر از شام خواب آمد حرام
اهل حکمت را نمی آید صواب — در میان آفتاب سایه خواب
ای پسر هرگز مرو تنها سفر — باشدت تنها سفر رفتن خطر
دست را بر رخ زدن مشئوم شوم — استماع علم کن از اهل علوم
شب در آیینه نظر کردن خطاست — روز اگر بینی تو روی خود رواست
خانه گر تاریک تنهایت بود — مونسی باید که نزدیکت بود
دست را کم زن تو در زیر رحیم — نزد اهل علم سرد آمد چو یخ
چار پایان را تو بینی در قطار — در میان شان نیایی زنهار
تا فزاید قدر جاهت را خله — روز شب میباش دایم در دعا
تا شود عمرت زیاده در جهان — رو نکوئی کن نکویی در نهان
تا نکاهت روزیت در روزگار — معصیت کم کن بعالم زنهار
هر که رود در فسق و در عصیان کند — ایزد اندر رزق او نقصان کند
کم شود روزی ز کفتار دروغ — در سخن کذاب را نبود فروغ

فاقه آرد خواب بسیار ای پسر — خواب کم کن باش بیدار ای پسر

هر که در شب خواب عریان میکند — در نصیب خویش نقصان میکند

در جنابت بد بود خوردن طعام — ناپسندست این به نزد خاص و عام

ریزهٔ نان را میفکن زیر پای — گر همیخواهی تو نعمت از خدای

شب مزن چاروب هرگز خانه در — خاکروبه هم منه در زیر در

گر بخوانی باب مامت را بنام — نعمت حق بر تو میگردد حرام

گر بهر چوبی کنی دندان خلال — بینوا فتی در و بالم گرد رو

ای پسر بر آستان در مشین — کم شود روزی ز کردار چنین

تکیه کم کن نیز در پهلوی در — باش دایم از چنین خصلت بدر

در حلاجا گر طهارت میکنی — وقت خود در زان که غارت میکنی

جامه را بر تن نشاید دوختن — باید از مردان ادب آموختن

گر بدامن پاک سازی روی خویش — روزیت کم گردد ایدرویش پیش

دیر رو بازار بیرون آی زود — زانکه رفتن را نیابی هیچ سود

نیک نبود گر کشی با دم چراغ — ره دود چراغ اندر دماغ

دست را هرگز بخاک گل مشوی — از برای دست شستن آب جوی

کم زن اندر ریش شانه مشترک — زانکه آن خاص تو باشد مشترک

از گدایان پاره‌های نان مخر
زانکه مر آرد فقیری ای پسر

دور کن از خانه تا رخنه بیوت
باشد اندر ماندنش تقصان قوت

خرج را بیرون زاندازه مکن
خشک ریش خویش را تازه مکن

دسترس گر باشدت تنگی مکن
چونکه رهواری بره لنگی مکن

## در بیان فواید صبر

تا شوی در روزگار از صابران
غم مکن از دیدن سختی گران

گر ترش سازی تو روی اندر بلا
خویش را از صابران مسمر بلا

در بلا وقتیکه صابر نیستی
نزد اهل صدق شاکر نیستی

با شکایت صبر تو باشد جمیل
با کسی کم کن شکایت از خلیل

گر نباشد فخر از درویشیت
کی باهل فقر باشد خویشیت

گر همه جنبش بفرمان باشدت
حرمت از خدمت فراوان باشدت

بنده از خدمت بعقبی میرسد
لیکین از حرمت بمولی میرسد

حرمت در خدمت آرام دلست
هر که خدمت کرد مرد مقبل است

گر نکردی ای پسر کردی خلاف
آنکهی زیبد ترا در صبر لاف

گر همی داری فرج را انتظار
در بلا جز صبر نبود هیچ کار

# در بیان تجرید و تفرید

گر صفا میباید ت تجرید شو — در خبر داری ز اهل دید شو
ترک دعوی هست تجرید ای پسر — فهم کن معنی تفرید ای پسر
اصل تجرید ت وداع شهوت است — بلکه کلا انقطاع شهوت است
گر دهی یکبار شهوت را طلاق — آن زمان گردی تو در تفرید طاق
گر تو برداری ز غیرش عتم امید — آنگه از تجرید گردی با امید
اعتمادت چون همه بر حق بود — آن زمان تفرید جانت مطلق بود
گر همه جنس بفرمان باشدت — حرمت از خدمت فراوان باشدش
ترک دنیا کن برای آخرت — وز بدن بر کش لباس فاخرت
گر بیابی از سعادت این مقام — صاحب تجرید باشی والسلام
گر ز دنیا دست شوی بهر حق — وانکه از تفرید گوید ت سبق
رو مجرد باش دایم مرد باش — تا بهر فرقی نشینی گرد باش
گرد کبر و عجب خود داری مگرد — قدر خود بشناس هر جائی مگرد
هر که گرد کوره انکبت گشت — جامه از دودش سیاه رنگت گشت
وانکه با عطار میگردد قریب — او همی یابد ز بوی خوش نصیب

جانب ظالم مکن میل ای پسر — ور کنی کردی از آن حیل ای عزیز
روز اهل ظلم بگریز ای فقیر — تا نسوزی ز آتش تیز ای فقیر
صحبت ظالم بسان آتش است — زانکه خلق آزاتند سرکش است
از حضور صالحان صالح شوی — در نشینی با بدان طالح شوی
هر که او با صالحان همدم شود — در حریم خاص حق محرم شود
ای پسر مگذار راه شرع را — اصل یابی گر بگیری فرع را
از شریعت گر نهی بیرون قدم — در ضلالت افتی و رنج و الم
هر که در راه ضلالت میرود — از جهالت با بطالت میرود
حق طلب در کار باطل دور باش — در سخا و مردمی مشهور باش
هر که بگزیند صراط مستقیم — در عذاب آخرت ماند مقیم
در ره شیطان منه گام ای اخی — تا نگردی خوار بدنام ای اخی
هر که در راه حقیقت سالکست — روز شب خائف ز قهر مالکست

## در بیان کرامات الهی

چار چیز است از کرامتهای حق — مقبلست آنکس که گیرد این سبق
اول آن باشد که راست گوی — با سخاوت باشد و هم تازه روی

بعد ازان حفظ امانت باشدش — هم نظر پاک از خیانت باشدش
هر کرا حق داده باشد این چهار — باشد آنکس مؤمن پرهیزکار

## در بیان آنکه دوستی را نشاید

دوستت باشد زیانکار ای پسر — تو طمع زان دوست بردار ای پسر
هر که میگوید بدیهای تو فاش — دوست مشمارش بدو همدم مباش
دوستی هرگز مکن با باده خوار — از چنین کس خویشتن را دور دار
منعمی گر میکند ترک زکوة — دور از وی باش تا داری حیات
دور شو زان کس که خواهد از تو سود — که سر خود بر قدمهای تو سود
ای پسر از سود خوران کن حذر — خصم ایشان شد خدای دادگر
آنکه از مردم همی گیرد ریا — زینهار او را نگو بی مرحبا

## در بیان غمخواری مردم

بر سر بالین بیماران گذر — زانکه هست این سنت خیر البشر
تا توانی تشنه را سیراب کن — در مجالس خدمت اصحاب کن
خاطر ایتام را دریاب نیز — تا ترا پیوسته حق دارد عزیز

چون شود گریان یتیمی ناگهان | عرش حق در جنبش آید از زمان
آنکه خنداند یتیم خسته را | باز یابد جنبت دربسته را
در جوانی دار پیران عزیز | تا عزیزی دیگران بینی تو نیز
بر ضعیفان گر بخشائی رواست | کین ز سر تهای خوب او لیاست
بر سر سیری مخور هرگز طعام | تا نمیرد در بدن قلب الغلام
علت مردم ز پرخواری بود | خوردن بر تخم بیماری بود
راحتی نبود حسود شوم را | کاذب بد بخت را نبود وفا
هر منافق را تو دشمن دار باش | از وی ار فعل وی بیزار باش

## در بیان صلهٔ رحم

رو بپرسیدن بر خویشان خویش | تا کرد مدت عمر تو بیش
هر که کرداند ز خویشاوند رو | بیگمان نقصان پذیرد عمر او

## در بیان فقر

گرچه خویشان تو باشند از بدا | بد تر از قطع رحم چیزی مبدان
فقر میدانی چه باشد ای پسر | با تو گویم گر نداری زان خبر
گرچه باشد پنبه در زیر دلق | خویش را منعم نباید پیش خلق
گر سنه باشد ز سیری دم زند | دوستی با دشمنی خود کند

گرچه باشد لاغر و زار ضعیف
خون دل پر دارد دست تهی
با فقیران هر که همدم میشود

می نماید ر...
در سرای خلد محرم میشود

## در بیان انتباه از غفلت

در بلا یاری مخواه از هیچکس
زانکه نبود جز خدا فریادرس

از خدای خویشتن غافل مباش
غافلانه در ره باطل مباش

جای گریه است اینجهان بر دی مخند
چشم عبرت برگشا و لب ببند

همچو مور از حرص هر جایی مرو
پند ناصح را بگوش جان شنو

ای پسر کودک نه بازی مکن
کارها شیطان بانبازی مکن

نفس بد را در کنه یاری مده
عمر بر باد از تبه کاری مده

هر کجا تهمت بود آنجا مرو
راه حق را همچو نابینا مرو

دشمنی داری امروا ایمن مباش
زیر سقف بیستون ساکن مباش

در ره فسق و هوا مرکب متاز
خویشتن را سخره شیطان مساز

ای پسر اندیشه از اغلال کن
نفس بد را از لگد پامال کن

تا نسوزی ساز کاری پیشه کن
از عذاب قهر حق اندیشه کن

جمله را چون هست بر دوزخ گذر
جای شادی نیست با چندین نظر

[illegible] ان | یا هیچ خوفت نیست از نار سعیر
[illegible] | نکذرد بارت بسعی دیگران
داری اندر پیش روز رستخیز | از خدایت نیست امکان گریز
ای پسر راه شریعت پیش گیر | زودتر ترک هوای خویش گیر
ای برادر باش در فرمان حق | تا بیابی جنت رضوان حق
کردن از حکم خدایت بر مبات | تا نمانی روز محشر در عذاب
تا بیابی در بهشت عدن جای | شفقتی بنمای با خلق خدای
تا دهندت جای در دار السلام | با فقیران روز و شب میده طعام
شاد اگر داری درون خسته را | باز دریابی جنت در بسته را
هر که آرد این نصیحت را بجای | در دو عالم راحتش بخشد خدای
یا الهی رحم کن بر ما همه | عفو کن جمله گناه ما همه
عاجزیم جرمها کرده بسی | نیست ما را غیر تو دیگر کسی
گر بخوانی ور برانی بنده ایم | هر چه حکم تست زان خرسندیم
رحمت حق باد بر جان کسی | کین نصایح را بخواند او بسی

## خاتمة الکتاب

رحمتی ماند بسی از ذو الجلال | بر روان پاک آن صاحب کمال